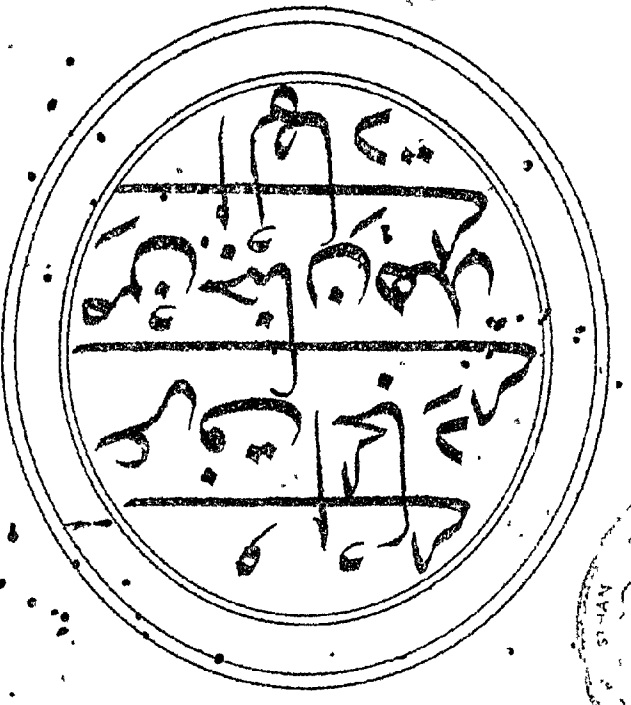

صفحه	مطلب
۲	خطبهٔ کتاب در تحمید و نعت و ذکر
	بحث اجماع
۹	کتاب الطهارة باب در بیان آب و احکام آن
″	باب در بیان آوند
۱۰	باب در بیان ازالهٔ نجاست
۱۱	باب در بیان آداب قضاء حاجت
۱۲	باب در بیان وضو
۱۸	باب در بیان نواقض وضو
″	باب در بیان غسل و حکم جنب
۱۵	باب در بیان تیمم
۱۶	باب در بیان حیض و نفاس
۱۷	کتاب الصلوة
۱۸	باب در بیان اوقات اضطرار
۲۰	باب در بیان استقبال قبله
۲۱	باب در بیان اماکن نماز
۲۲	باب در بیان لباس مصلی و غیره
۲۳	باب در بیان ستره
۲۴	باب در بیان حث بر خشوع در نماز
″	باب در بیان اذان
۲۵	باب در بیان صفت نماز

صفحه	مطلب
۳۰	باب در بیان سائر اذکار نماز
۳۲	باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت
۳۳	باب در بیان نماز تطوع
۳۵	باب در بیان قضاء فوایت
۳۶	باب در بیان نماز جماعت و احکام
۴۰	باب در بیان قصر مسافر و مرض
۴۲	باب در بیان نماز جمعه
۴۵	فصل در بیان نماز وسطی
″	باب در بیان نماز خوف
۴۶	باب در بیان نماز عیدین
۴۸	باب در بیان نماز کسوف
۴۹	باب در بیان نماز استسقاء
۵۱	باب در بیان لباس
۵۵	کتاب الجنائز
۶۰	فصل در بیان جواز فدا دادن
	از برای بیمار و افضلیت تلقین
	و علمیکه در اسلام و ایمان و نجات
	معتبر باشد
۶۱	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور
	و بنیا و صلحی والله اعلم

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۲	کتاب الزکوة	۷۲	فصل در بیان عدم حل سوال
۶۳	فصل در بیان فرضیت صدقه		کفار بر ابی هاشم
	در اموال مردم	۷۳	فصل در بیان عدم حل صدقه
۶۴	فصل در بیان فریضه صدقه گاو شتر		از بنی آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم
۶۵	فصل در صدقه غنم سائمه	۷۳	فصل در بیان صرف زکوة بفاسق
۶۶	فصل در بیان عشر زمین	۷۴	فصل در بیان دادن مال کثیر
۶۷	فصل در بیان زکوة مال تجارت		و انصبار کثیر بفقیر
۶۸	فصل در بیان ارکان	۷۴	فصل در بیان مشارکت بنی المطلب
۶۸	فصل در بیان آنکه اجتناب مالم یوجب		با بنی هاشم در سهم ذوی القربی
	البته غلو منهی عنه ست		و در تحریم زکوة نیز نه من عدای
۶۸	فصل در بیان زکوة عسل		ایشان
۶۹	فصل در بیان زکوة تره ها	۷۴	فصل در بیان افضلیت صرف
۶۹	فصل در بیان آنکه حق وجوب		زکوة در ذوی الارحام
	زکوة از عین ست	۷۵	فصل در بیان وجوب مطالبه
۷۰	فصل در بیان اخذ جزیه از اهل ذمه		زکوة بر ائمه و سلاطین و ذوالان
۷۰	فصل اموال اهل حرب بر اصل		زکوة بر رعایا
	اباحت ست	۷۵	فصل هدایای امرا غلول ست
۷۱	فصل در بیان تقدیر ماخوذ از	۷۶	باب در بیان صدقه فطر
	اهل ذمه	۷۷	باب در بیان صدقه تطوع
۷۱	باب در بیان قسم صدقات	۷۸	کتاب در بیان خمس
۷۲	فصل در بیان فقیر و غنی	۷۹	کتاب در بیان صیام
۷۲	فصل در بیان مصرف زکوة	۸۰	فصل در بیان نیت صوم

۸۱	فصل در بیان تعجیل افطار		فصل در بیان آنکه مراد با ملائکه
۸۲	فصل در بیان صوم سفر		فصل در بیان غسل احرام
۸۳	فصل در بیان کفارهٔ صوم		فصل در بیان جواز استعمال محرم
"	باب در بیان صوم متطوع		بر طیب بدن در حالت احرام
۸۵	باب در بیان اعتکاف	۱۰۱	فصل در بیان آنکه تمام روز عرفه
۸۶	باب در بیان قیام رمضان		وقت وقوف ست
۸۷	باب در بیان شب قدر		فصل در بیان وجوب ذکر نزد
"	باب در بیان شدر حال		مشعر حرام
۸۸	کتاب در بیان حج و عمره		فصل در بیان قطع تلبیه نزد رمی
۸۹	باب در بیان فرضیت حج		جمرهٔ عقبه
"	فصل در بیان وجوه احرام	۱۰۲	فصل در بیان فضیلت نماز در جوف کعبه
	وصفت آن		فصل در بیان بیتوتت منی
۹۰	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم		فصل در بیان طواف زیارت
"	فصل در بیان حج صبی		در یوم نحر
۹۱	باب در بیان مواقیت		فصل در بیان صفت تمتع از حاضرین
۹۲	فصل در بیان میقات عمره		مسجد حرام
"	باب در بیان احرام و انچه		فصل در بیان اونوبت قطع تلبیه
	متعلق باوست		نزد استلام حجر
۹۴	باب در بیان صفت حج و دخول		فصل در بیان وجوب بیک طواف
	مکه مکرمه حرسها الله تعالی		و یک سعی بر قارن
۹۸	باب در بیان فوات و احصار	۱۰۳	فصل در بیان سنیت اشعار بدنه
۹۹	فصل در بیان وجوب اقتدار		فصل در بیان جبر مناسک بدم

صفحه	مطلب
۱۰۴	فصل در بیان وقوع شک در اشواط طواف
۱۰۵	فصل در بیان حجامت قبل از وقوف بعرفه
۱۰۸	فصل در بیان آنکه بدنه و بقره در تمتع مساوی نیست
〃	فصل در بیان جزا در صید
〃	فصل در بیان آنکه بر محصر قضا نیست
〃	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج
۱۰۶	فصل در بیان زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم
〃	کتاب النکاح
۱۰۸	باب در حکم نکاح و صفت منکوحه
۱۰۹	فصل در بیان تقلیل مهر
۱۱۰	فصل در بیان اعلان نکاح
۱۱۱	فصل در بیان شغار
〃	فصل در بیان نکاح ثیب و بکر
۱۱۲	فصل در بیان تحریم متعه
〃	فصل در بیان محلل و محلل له
۱۱۲	فصل در بیان آنکه مطلقهٔ مغلظه برای زوج اول حلال نگردد تا آنکه زوج ثانی

صفحه	مطلب
۱۱۴	باب در بیان کفاءت و خیار
۱۱۶	فصل در بیان ردّ زینب دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم به ابو العاص بعد شش سال نکاح اول
〃	فصل در بیان صداق برصاء و مجنونه و مجذومه
۱۱۷	فصل در بیان عشرت با زنان
۱۱۸	باب در بیان ولیمه
〃	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمه
〃	فصل در بیان کلام بحالت جماع
۱۲۰	فصل در بیان کار و بار کردن زن در خانه
〃	باب در بیان قسم
۱۲۱	باب در بیان خلع
۱۲۲	باب الطلاق
۱۲۳	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۲۵	فصل در بیان آنکه در الفاظ و عبارت طلاق نگریست از معنی مقصود
〃	فصل در بیان آن سه چیز که جدشان

صفحه		صفحه	
۱۲۶	باب در بیان رجعت	۱۴۴	فصل در بیان بیع کالی بکالی
״	فصل در بیان طلاق مشروط	״	فصل در بیان احتکار
۱۲۷	فصل در بیان خلوت	״	فصل در بیان تفسیر ابل و غنم
״	باب در بیان ایلاء	۱۴۵	فصل در بیان بعض اقسام بیع غرر
۱۲۸	باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن	۱۴۶	باب در بیان خیار
۱۳۵	باب در بیان لعان	۱۴۷	باب در بیان ربا
۱۳۰	باب در بیان عدت و احداد	۱۴۸	فصل در بیان جواز اخذ مال مرتد با عدم توبه
۱۳۳	باب در بیان زن مرد مفقود و	۱۵۰	فصل در بیان سعادت
۱۳۴	باب در بیان رضاع و فصل	۱۵۳	فصل در بیان نهی از بیع انبار تمر که کیل کیل مسمی معلوم نیست
۱۳۵	باب در بیان نفقات	״	فصل در نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه
۱۳۷	فصل در بیان اختلاف انفاق با اختلاف از تنگه و امکنه	۱۵۴	فصل در بیان هدیه سفارش
״	فصل در بیان نفقهٔ اقارب	۱۵۷	باب در بیان خصومت در عرایا بیع اصول و ثمار
۱۳۸	فصل در بیان نفقهٔ خادم	۱۵۷	باب در بیان سلم
״	فصل در بیان خادم نفقه	۱۵۸	فصل در بیان قرض
۱۳۹	باب در بیان حضانت	״	فصل در بیان رهن
۱۴۰	کتاب البیوع	۱۵۹	باب در بیان تفلیس و حجر
۱۴۱	باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه	۱۶۱	فصل در بیان عدم جواز تصرف کسیکه با نزدیک سالگی نیست
۱۴۲	فصل در بیان بعض اقسام بیع		
۱۴۳	فصل در بیان منع تسعیر از طرف حاکم		

۱۶۱	فصل در بیان مسئله	۱۸۲	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۶۲	باب در بیان صلح	۱۸۲	باب در بیان عمری و رقبی
۱۶۳	فصل در بیان حق چار	۱۸۳	باب در بیان لقطه و ضاله
۱۶۴	باب در بیان حواله و ضمان	۱۸۳	باب در بیان ولیت
۱۶۴	فصل مظلوم را تناول مال بقدر	۱۸۴	باب در بیان فرائض
	حق خود از ظالم جائز است	۱۸۵	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
	باب در بیان شرکت	۱۸۶	فصل در بیان میراث قاتل و غیره
۱۶۶	فصل در بیان وکالت	۱۸۷	فصل در بیان میراث عبد و مکاتب
۱۶۸	باب در بیان اقرار	۱۸۸	باب در بیان عول
	باب در بیان عاریت	۱۸۸	فصل در بیان رد
	باب در بیان غصب	۱۸۹	باب در بیان خنثی
۱۷۰	باب در بیان شفعه	۱۹۰	فصل در بیان میراث مجوس
۱۷۲	باب در بیان قراض	۱۹۰	فصل در بیان اجرت قسام
	باب در بیان مساقات و اجاره	۱۹۰	باب در بیان وصایا
۱۷۳	فصل در بیان اجرت حجام و غیره	۱۹۳	فصل در بیان وصیت وارث
	فصل در بیان اجاره	۱۹۴	کتاب الجنایات
۱۷۶	باب در بیان احیاء موات	۱۹۶	فصل در بیان جماعتی که در قتل یکی
	فصل در بیان اقطاع		شریک شوند
۱۷۷	باب در بیان وقف	۱۹۷	فصل در بیان عدم جواز قتل
۱۷۸	باب در بیان هبه		کسی که با زن مرد و گیرد زنا میکنند
۱۷۹	فصل در بیان عود در هبه		باب در بیان دیات
۱۸۰	فصل در بیان هبه و قبول هدیه و	۲۰۲	باب در بیان دعوی خون و قسامت

صفحہ	مطلب
۲۰۳	باب در بیان قتال اہل بغی
۲۰۹	باب در بیان قتل جانی و مرتد
۲۱۰	فصل در بیان تحریم شتم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و قتل سابّ
۲۰۹	کتاب الحدود
۲۱۰	باب در بیان حد زانی
۲۱۳	فصل در بیان حد زنای کنیز و مملوک و اقامت حد بر زن باردار و بر بیمار و ضعیف
۲۱۴	فصل در بیان حد عمل قوم لوط
۲۱۵	فصل در بیان زانی مکرہ
۲۱۶	باب در بیان حد قذف
۲۱۷	فصل در بیان لعان
״	باب در بیان حد سرقہ
۲۳۰	باب در بیان حد شارب
۲۳۱	فصل در بیان اقامت حدود در مساجد و در حرم مکی
״	باب در بیان منکر
۲۳۲	باب در بیان تعزیر و حکم صائل
۲۳۳	کتاب الامامۃ
۲۳۸	فصل در بیان طاعت و معصیت امام
۲۳۹	کتاب الجہاد

صفحہ	مطلب
۲۳۶	باب در بیان جزیہ
۲۳۸	باب در بیان قسمت اموال مشترکہ
۲۴۱	باب در بیان سبق و رمی
۲۴۲	کتاب الاطعمۃ
۲۴۵	فصل در بیان کبیرہ بودن تشریح خمر و نبودن دلیل بر نجاست آن
״	باب در بیان صید و ذبائح
۲۴۹	باب در بیان اضاحی
۲۵۲	باب در بیان عقیقہ
۲۵۳	فصل در بیان ختان
״	کتاب الایمان
۲۵۵	کتاب النذور
۲۵۹	کتاب القضاء
۲۶۹	باب در بیان شہادات
۲۷۴	باب در بیان دعاوی و بینات
۲۷۹	کتاب العتق
۲۸۱	باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد
۲۸۲	کتاب الجامع
۲۸۳	باب در بیان ادب
۲۸۴	باب در بیان بر و صلہ
۲۸۶	باب در بیان زہد و ورع
۲۸۸	باب در بیان ترہیب از مساوی

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاسلام

القاضي المرتضى مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصية لا توجد الا فيها وجعل لهذا رغبة عن هذه فيتأى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفيها صل وسلم على نبيك الذي شرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت بسنته المطهرة الاكوان والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه ما دعا لله داع وبعد فيحمد الله ونمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التي يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فنا هيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و دراية اتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبرا عن كيت وذيت الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الله حين اذن موذنه بالصباح وصباح داعيه بحي على الفلاح سماه عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدي الناس الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع في مهاوي الردى والتباب قد اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المستاق فادر نفع مقداره على فرق الفريقين وعلا مقامه على مقام البدرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبيها اسفار الصبح لذى عينين وصفى
مطلع احكام الحديث عن غبار الرأي وزين الشين فحين تحصل من ذلك
ما تحصل وصح مراد من هذا الغسل المصفى ونسلسل انشدت بلسان
القال ما اقتضاه الحال ـه

سقيا لمن صنف الاحكام محتسبا ... لله والدين لا للفخر والتيه
جادت شكيمته بالفقه معتنيا ... الفاظة الغر واستقصى معانيه
رأي قضايا عن الاوهام شاردة ... فحازها فى كتاب العرف بر ونيه
واحرز الوبل فى كن البلوغ فقل ... له المزية فى معنى فوافيه
من ذا يماريه فى تحقيق مسئلة ... وحسن سبك تخريج وتوجيه
داء بطبعك من تقليد مجتهد ... فهاكتابا عن الاسقام يشفيه
صحيفة تضرع الاجيال قاطبة ... وعن مواقع نبل الرأي بحميه
اليك يا موئل الاداء معذرة ... انت عن سنن الانباء نسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال ... قلب الذى حادث التقليد يرميه
خير الحديث حديث صح من طرق ... حاشاه اذ جنت الظلماء نطويه
شان المسلم فى اسلامه عجب ... الرأي يقتله والنص يحييه
لله در ابى الخير الامام فقد ... حاز العلوم والقى الدر من فيه
السيد الطيب المقدام حجتنا ... كم ذاد نيه به تيها على نيه
من سيد العرب العرباء ضئضئه ... كم قلد منقصبا اوصافه ابيه
توارث المجد عن اباءه قدما ... وبعد ذلك فى الاخلاف يبقيه
لا زال علمك محمودا اسرادته ... على الشريعة منصورا امانيه
صلى الاله على خير الورى ابدا ... منا صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة
حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهراني الناس

فرستادی و بلیندند و ابلاغ رار جمند امام المسلمین مبانی و معانی ابو الفتح سعید
عبد الرشید الابرقوهی المحمدی الحسنی الشنبو بیانی و اصم ایمانه البهائی

کف خاک و ستایش قدوس و تسبیح فطرت آب و نیایش رب الملائکة و الروح
الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رنگ و این شکسته پا خدایا
بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز
الهی عجز ذلت تو از اقرار و از انکار ما بی نیاز ازما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهار هستی ما فی خزانت نیستی الهی مهارت بی تعلق از گل و از خار ما
پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که رنگ محبت ما بسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات بیگانه بنگر از زمزمه ایاک نعبد و ایاک نستعین

تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سراست کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او
اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه
اما بعد سیر چشمان نعمت کتاب و سنت را منتی دگر منگان جان بر لب رسیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن
هفت کرده تحقیق را غازهٔ رخساری که درین روزگار مسرت آثار کتاب کتاب
معرف الجادی من جنان بدی الهادی چنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اعتماسی تمنای اظهار صواب که سر اسر بناخن انشعاب آرا رخداش پذیر بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرائی است که درین هنگامه دو آئین
بازوی مردی را تراز وی مرجان سنجی و خامه اش را هنگامه گهر پاشی از زبانی دا
چه در هر تقریر و تحریر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آب در شیشه
نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نفس گنهکار تا آنکه
مستور بند از دیر یاز بفروغ تالیف فضلاء و کملاء خاور ستانی بوده و پیش

در انشقاق گریبان صبح دمیدن چشمه پرنیان پاره دوختن مافراموشکنان
نیاکان فرزانگان دانند که این سرمستان طریقت انجمن نوای جگرخراش جمع آزاد
رجال زمزمه خوشدلی انگاشته و خامه را نوزنگارش دلایل شرعیات پیرو
آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روان
دستوره آیینی سخن ازان داوری داند که شاهد سنت نبی پیرو احترام سنت
مطهر را انداز جلوه گستری بزمانه خیرالقرون بوده خرد دستوری ندهد که پس
ازین روزگار سعادتمندی گلبید گنجینه ایثار حق برخلق بکف آورده گوشه دستبار
حق پرستان را بهمچو گلهای رنگارنگ جانخشد و منتی برجان راه روان شاه راز
بسته که سیر گریبان خمول برده اند برشهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانه خود راه برد شگفت نباشد و کالبد اسلام
اگر تازه روانی درو دمیده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گداختنی و
شمعی برمزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر راخدایش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سیر گرمی اتباع سنت ست و دنباله روی این فروهیده
کاروان اهل حدیث مقصود و زور بازوی همت او خدای تخلص میپسندش
شیرازه کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که بنهال
نشانی و آب باری و پیوندگری این حدیقه میر نور الحسن خان ابوالخیر یوز
حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز از دست
خزان تقلید پرستان برگ و بار فروریخته بود بهنگام کشایش نوبهار فراز آورد
و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دیگر هر خاص و عام کرد شد
یارب این ناصر ملت ابوالخیر را بهر مگاه خلوص و قبول راه باز کشاد و تاریود انفاسش
لحمه و سدای بردیمانی ایمان بیمانی فرما فقط

ولادت بامسعادت بنده بتاریخ ۱۴ رجب ۱۲۸۵ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در بلدهٔ بهوپال اتفاق افتاد و در چهار شنبه بهشتی اند آمد و این روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوهٔ احزاب است باکرام بجثه تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی بتریل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد و ۲۵ تزده شوال ۱۲۹۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ روز پنجه سال مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه بریسه بهوپال بتقریب مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و از قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چیره نگشت با کتاب و سنت از اول مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفه نفرت جبلی دارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فراگرفته و سند دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده و علوم تفسیر و فقه را از مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و باندازهٔ فرصت وقت بدان اشتغال نموده و پیوسته در صدد این کار و بار شغله فرمای تحصیل علوم و فنون بوده و بسنواد برگرفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و شرعیه مقرون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بمعیشت معتدبه و خطاب خانی ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت صمد و حده و الدماجد

سفرها کرده و بمبئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنو و آگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز
برافراشته و با وجود حداثت سن در فهم سخن و سنجش سخن سنجی پیران و اماثل معتمد
برآمده و از افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر بطرز سخن سنجی آموخته
و نکات این فن نیکو آموخته این کتاب عرف الجواد هم نگارستانی است که از
جائمه خوش نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش
اول است که از کلک گهرسلکش صورت تالیف فراگرفته و هر دو از نظر امعان
پیمود و الا گهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم سانیده و آنکه
در بعض مسائل این هر دو نسخه جاده خلاف یکی با دیگری سپرده و بتحریر دو گونه
پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم بکتاب و حدیث در انجی
دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر قول بجای
خود مستندی از ادله دارد و بر قوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیره
می آرد و این قسم مواضع مسئله چندان بیش نیست ناظر غیر مناظر در همچو مقام انچه اقوی
بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکه در امثال این اماکن رجوع بمولفات جناب والد
ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الاهلة من ربط المسائل بالادلة
فرماید و از تالیفات علامه ربانی امام الائمه ایمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد
بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استمداد نماید فان
فیها ما یشفی العلیل و یسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
قیل لیس علیهما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر
منك و بالله التوفیق و هو یهدی الی سواء السبیل
حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی
عفا الله تعالی عنه

چه شب که بر شرف سنتش نظر نکنی — بسوی قبلهٔ خیر البشر سفر نکنی
کمند آهوی بخت و زلف سنت ماست — ز دامی تیرهٔ شب خود مدار تر نکنی
ترا که الفت دیو و خر و زبون دارد — بناز کان سنن دست در کمر نکنی
بر شنای سنت شبت چو روز شود — اگر ز رای شبها چراغ بر نکنی
اسیر کلبهٔ تقلید مثنوی نواب — بهر نماز در بچهٔ سنت پدر نکنی

ای دشمن هدی احمدی پشت به پشت — جز با خرد نباشد اندر مشت
ایمن منشین ز تیغ رسول الدام — من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست — پیرایهٔ جملهٔ باطن و ظاهر ماست
من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام — نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

تحصیل حدیث بار خاطر شده است — اشراط قیامت همه ظاهر شده است
وقت است دمد صبح قیامت از رای — شمع لگن حدیث آخر شده است

از رای چو شد شگفتگی حاصل تو — شد سنگ ز بار فقه آب و گل تو
این حال نسیب هیچ مقهور مباد — سر رشتهٔ رای شد بدست دل تو

آن باد که در خمکدهٔ تحقیق جست — سر مستی نواب از آن ابریق جست
قرآن و حدیث حجت خالص ماست — تصدیق نخستین ز دل صدیق جست

جماعه که ز تاثیر فقه در جوش اند — بمرگ رای خرد پیرهن سیه پوش اند
خلاف زمرهٔ سنت که از ازل نواب — بمهر خیر مبشر خویشتن فراموش اند

دل تقلید پیوند آتش افسرده را ماند — زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند
تا خاطرت ز علم سنن بید باغ شد — چندان نشست رای که بر سینه داغ شد
گفت آن بت تقلید قرین تو منم — بنگین نشوی که همنشین تو منم
سنت گفتا که این چه اسلام بود — دلشاد نشین نقش نگین تو منم

از علم حدیث دل دگر توان کرد — سودای سنن ز جان بدر توان کرد
بارای کسان عمر بسر میگردد — ضایع ترا ز ین عمر بسر توان کرد

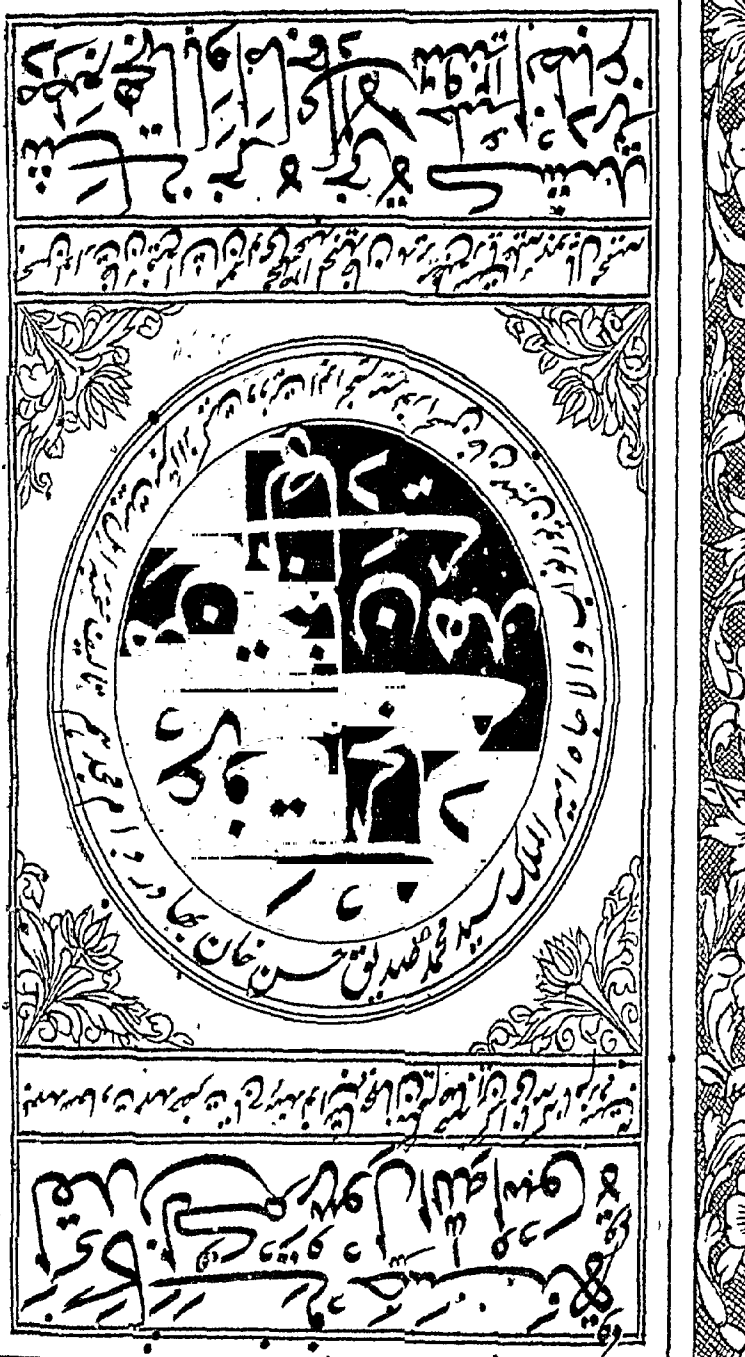

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الى شعاء الاوام بويل غمام الاسلام واشكره من هدانا
الى برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحكام والصلوة
والسلام على سيدنا محمد نخبة الكرام ولبنة التمام وعلى اله خيرة
الخيرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام وان بعد از تحرير مختصر مسمى بالنهج المقبول
من شرائع الرسول كه برنهجات مسائل ورسهيه بازيادت احكام شامل واصهات فسته
سنت مطهره رابروجه صحيح حامل ست فرصت دست بهم داد ودرين كتاب كامل النصاب
كه عرف الجادى من جنان هادى الهادى نام اوست اعظم مقصود بايراد و
اصدار احكام دبل الغمام باداء بلوغ المرام ارشاد بمصابيح اتباع وجماعه سنت بصدوب صواب
درمواطن عصبيه وبيه بايسر تلميح واخفى تلويح ست تا اهل اتباع راكد تشنه كام سلسبيل سبل
السلام اسلام ووالده درياقت نهج احكام اند اعتصام بازيال سنت مطهره خير الانام طبع
بدگردد وتجاوز عقبه كبود راى وتقليد بعض نواصب منصوص صحيحه واريده ورعناوات
ومعاملات دست بهم دهد ومتاهل وآل دست نبوت بادنى توجه فوادبغايت مرام خود
نائل ومتاهل بست وكشاد مسائل بى كاوش خاطر بسوى اثيار حق بمطلق آئل گردد و
لهذا درتحرير اين تقرير اقتصار برانحضر عبارت نمود وبجز اشارت رفت وتطويل قبول

کلام و استیفای خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام منقولات
قبول اسلام محل حق و ابرام باشد و نحن اصنع فی ذلک بالبضاعة المشاکرون یثبتون الاحکام
الشرعیة من دون کشف عن الدلیل و لا ردّ الفرع الی الاصل و الاصیل ثم یذکرون
ما یشعر بعدم الجزم و قد لا یذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدّعون تمام
الاحکام للمقصرین بما لیس علیه اثارة من علم و لا هو فی قلیل و لا دبیر من الشرع
المبین و قد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
بقی فیه بقیة من انصاف و حیاء من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
انقاد لها احسن الانقیاد و اذعن بها اذعان المرید للمراد و اما من حیل بینه و
بین معرفة الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصره بصیرته غشاوة من حجاب الکتم
و خشیة الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعداً عن الصواب و تهافتاً علی ما یقضی به
الکتاب و از انجا که درین رساله سلالة و مقالة علالة قطع نظر ست از احتجاج بمسائل
اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت و حشمت
آن در دلهای خاصه و عامه بسیار ست برانداریم و انچه در کمن بطون ست بر
منصهٔ شهود جلوه گر سازیم و بعد از انکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
دلیل رابع قرار داده اند خود بکفی المؤنة شد و نماند مگر آنکه ادلهٔ دین اسلام و ملت
حقهٔ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماورای
این هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و درین گذشته از خیر القرون مشهود
لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده
روایتش مقبول معمول بهاست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابهٔ اهل حدیث
نیز معدل بتعدیل نبوی ست الی یوم القیام و حمایت یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابهٔ رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بوده اند چه رسد آری سخن اگر هست در قبول روایت ایشان
ست نه در وجود و خلقی که در ایشان واقع شده و اگرچه محقق دران بادله معلوم ست لکن

مخالف منجمله کسانی ست که مرتبت صحبت شامل حال اوست و اندر آمیزش بزیر عموم
اولئک ما علیهم واقع خطابی واقع از وی بست و لاسیما ایشان را تاویلات و محامل ست
که معیر بسوی آن تحسین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
باصدق و برکات از سایر قرون شیوه مسلم معظم شرفیت و نبوت ست و اشتغال
بمناقب و مناسب ایشان و همچنین بمطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و غیر ایشان
کذباً و بهتاناً پیشه هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام بشد و خطاب
استبعاد و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم باست که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقراء اقوال
از افواه رجال کرده ست تا آنکه این اجماع نزد او بپایه ثبوت رسیده چه این
ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
گو استقرار طویل و تلاش بسیار باش تکلیف که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت
علماء مدائن و اسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال کن
نیست که مقرب و مطلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن ست در
مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
استقراء بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه خمول اضطرار
یا اختیار اتفاق افتاده باشد با آنکه وی از آن کسان ست که اعتداد بقول او میرود و پس هر که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او
بغایت بکلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر باینکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست بر
اتفاق جمیع علماء امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهوا بر
و تباین آنها و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از ان

عصور ست که مدرکش بعد از عصر صحابه نیست پس این افراد خل در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و از ان کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
حاکی اول عائد میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور نفو وجودش متفق بر امری از امور ست پس
امکانش ممتنع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و معهذا
ضرور نیست که هر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه امینی معلوم هر واحد ست بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال ست که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت امر فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل ست بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و اد تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گردد که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
قول او حجت ست تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلش بگشاید زیرا که این اجماع نه آن
اجماع ست که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده ست با آنکه جمهور اهل
اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد با خبار احاد در نزد مقابل

عدد متواتر منعقد و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علماء عصر وی در جمیع اقطار
اسلامیه در مسئله از مسائل ست استقرار کردم و همگنان را بر قول واحد متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس نباشند بس نباید کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میتواند شد تا یکی بحکایت اجماع باستناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد
میکند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
بمثل این دعاوی که هیچ یکی در امثالش بعجز از آن نمی گراید قائم گردد و حالانکه
قیام حجت بهیچو امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل ست و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول متواتر و ظنی را منقول یا حاضر بصفت متقدمان میشناسد
و اجماعی که دران فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده ست
داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه ازین
قبیل از اجماع در دوری و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی ست پس دران همان امتناع
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر
ست یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از براے
استقرار و مشافهت هر عالم از علماء دنیا ست و این از هر فرد فرد این جماعه
ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود علماء سلف حاصل آنکه
وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع حجیت و منع هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم واقف شده
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند در امکان اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع
و در هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر
نشود و از آراء و رجال مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین ست و السلام نزد شما هر شبهه نافع و بعقلتش هر مسموع رائج و هر مقاله

پیش او مقبول ست وی از اجتهاد نه در آمدن ست و نه در رفتن بلکه مُرَوِّح بزبان خود باشد
و مُطمح خاطر خویش بار اجیف ست که از منهاج شریعت و شرعهٔ اسلام بمراحل
دور باشد و لاسیما چون کسی که ارادهٔ اجتهاد دارد و تصدید نظر در امهات
مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بران بنا رقناطیر میرود و همچو این مسئله اجماع
که در صدد و بیم و انچه از دیگر مسائل اصول ما نا بادست نمیکند پس این مسائل
احوج باشد ببذل وسع از غیر انها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی انها
ست و ناظر که نزد منعی ازین منوع اربعه واقف ست وی هرگز رامی بنقل اجماع
را یکی ازین منوع جواب ندهد مگر دمیکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضاً آورد
او را میرسد که نزد منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم
هر چهار مواطن می توانیم گفت که اجماعیکه وقوع و تحققش ممکن شده تسلیم نمی کنم
که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شرعاً بیار و شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن وَ
اَنّٰی لَهُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيْدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجت
شرعی بودن اجماع نیاورد و موجب برهان توقف باشد چه احدی را قول
باثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و بار اتا اینهم وقوف
بر حجت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از مواقف منع بسوی مواقف تسلیم
باشد با وجود اعطار حق نظر در همه انچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاهی دست بهم داده حاصل نشده
و هر کرا حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده ست و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود
بدان نه احتجاج باجماعات ست بلکه غرض ازان مجرد الزام قائل بحجیت اجماع
یا اجماع ست فلیعلم ذلک و تمام حجج و جمیع ادلهٔ قائلین باجماع با اجوبهٔ شافیه در کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی اللہ عنہ مذکور ست برای استنباج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم برانکہ چون
ہر واحد از مسلمان تمکن از اجتہاد و قدرت بر استنباط ندارد وی را زوار او
عمل بحدیث و اتباع سنت مطہرہ چہ مسکار کند پس ظاہر ست کہ عامہ سلف امت
در ہنگام تواطن و استفتا در مسائل از اہل علم کتاب و سنت میکردند و میگفتند
کہ ما را از حکم شارع درین حادثہ مطلع سازید و ائمہ ملت کہ عبارت از قرون
مشہود لہا بالخیر ست تلاوت آیہ یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
اکتفا میکردند و ہمین فتوی رواج داشت پس آنچہ رعیل اول را گنجایش کرد
ہمان آخر امت را می تواند گنجید اگر در اہل بلدی یکی از علماء سنت موجود نیست و
بر علوم مدارک و سہم مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سوال مستفتی
کتاب عزیز و سنت مطہرہ باید کرد و ہر چہ آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحوالہ این ہر دو حجت بیرہ نشان دہد چشم بستہ بدان عمل می باید نمود و از احدے
خواہ مجدد باشد یا مجتہد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند کہ از کتاب و سنت
چنانکہ باید و شاید بنجیب می تواند شد در اہل بلد میسر نگردد دیار کار دران
روزگار آنست کہ بکتب فقہ سنت سیاہ کند و بدو اوین حدیث لاسیما آنچہ
از انہا مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و تشریح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشہ خلاف نہد و تمسک کار فرماید و فارغ
باشد زیرا کہ درین کتب و اشباہ و نظائرش ہمچو سبیل و سیل و روضہ ندیہ و
مسک الختام و بل المرام و شرح عمدہ و سبل السلام آنچہ نوشتہ و تحقیق کردہ اند
ہمہ اش منطوق نصوص و مدلول ادلہ صحیحہ بی آمیزش رای و دانش پیشینیان
و بی آلایش اجتہاد و فقیہ منشان پسین ست و کل ذلک نور علی نور و من لم
یجعل اللہ لہ نورا فما لہ من نور و ہذا اوان الشروع فی المقصود

وباللہ التوفیق وہو المستعان وعلیہ
العاید بان وہو سبحانہ المستعان

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و احکام آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر است پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بوی او یا مزه یا رنگ او را بگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأوّل است و راجح عدم فرق است در قلیل و کثیر و مستعمل و متغیر مستعمل و این ارجح مذاهب است و نظر تحقیق بر ازالهٔ غسل جنابت دخول در آب استاده که رفع آن نیست نفی آمده و احادیث نهی از اغتسال زن ناپاک غیر از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضاست و احادیث جواز محمول بر آب باقی در آوندست یا نهی تنزیهی است و آوندی که سگ از آن آب خورد طهارتش شستن آن ظرف است هفت بار نخستین بخاک شوید پس تر آب دگر به پلید نیست که آب بدهان اندازختن او نجس گردد و زمین نجس پرنجستن دلو از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که در ان مگس افتاده مگس را در ان غوطه دهد و بیفکند از و آب را بکار برد همچنین طعام را که در ان مگس بیفتد و پارهٔ بریده از چهارپایهٔ زندهٔ مردار است خوردنش حلال نیست و آب نجسه پاک است

باب در بیان آوند

حرام است نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سائر استعمالات بدان ناتمام است و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق بیوع و جز آن لذا اجماز نقیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر او ست و خوردن در آوندهای اهل کتاب نزد دباغتش آوند دیگر بعد از شستن آن جایز ست آنحضرت صلعم از مشک زن مشرکه وضو کرد و ساغر و کاسهٔ شکسته را بتار نیم استوار کردن و در ان آشامیدن

باب دربیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر ناروا ست واگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران نجاست پلید ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دهن ناقه پاک ست و شیر هرچند پاک ست اما غسل دفرک وحتّ وحت آن از شارع علیه الصلوة والسلام ثابت نشده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رشّ آمده و خون حیض ناپاک ست حتّ وقرص آن لازم و بقار انمرس و رجامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه ست و در ما عدای این هر دو که از آدمی بیرون آید خلاف ست و همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم بنجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در ما بعدا آن حاجت بورود دلیل و آل بر نجاست ست مثل روشه که حکم بنجاستش مجرد ست بدون الحاق و در انچه دلیل نیامده برارت اصلیه و نفی تعبد بنجس بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیا طهارت ست و حکم بنجاستش حکم تکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بر نجس یا متنجس بودن کدام شیئ بمجرد خیال و وسوسه درست نیست از شریعت حقه در ترجیح در حکم بنجاست شیئ وصفت تطهیر آن قصر بر مورد ست و تحویل شرع متقرر با قوال علماء ملت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض میل ست ازدین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن خمر و دم مسفوح و حیوان مردار تمام ست آری اکل لحم انسان و آشامیدن خمر حرام ست و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست نه هر حرام نجس و اکل شیئ باکول مجلوب از ارض کفار حرام نبیت آنحضرت صلعم پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و او از بزار مغان یهودیه خیبر تناول کرد

وهمچنین ذبایح جمیع مسلمین با وجود اعتقاد حل و تحلل و عباس بخرانق و اوبان
وذبایح اهل کتاب و دیگر کفار نزد وجود ذبح مرسله یا نزد اکل آن حلال ست
حرام و نجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عزوجل نباشد و بر ذبیحه
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدو و دین خان و جز ایشان باشد
نیز حرام ست گوزه ذبح تسمیه بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
وطهارت پاپوش آکوده بنجاست همین سو و نشش بزمین ست و بس و در آن
نماز گذاردن و بمسجد در آمدن روا ست ولیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم
از برای عصاة متهتکین و آثمین مستهترین شکوک و خیالات بی سر و پا را دام
مشکل رخود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب
فجور نمیکند لاجرم این حقیره را شستکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا
من نزغات الشیطان واجرنا من خزي الدنیا وعذاب الاخرة

باب دربیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد با خود نبرد و نزد در آمدن
بآنجا این کلمات بگوید اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و بیرون
آمدن بمانند آن از برای استنجا ثابت ست و همچنین پنهان شدن از چشم
مردم نزدیدن و از تخلی در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه شهر و آن
در حدیث ضعیف نهی آمده و همچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی و سودن
تره در حالت بول و مسح خلا بدست راست و تنفس در آوند آب و استقبال و
استدبار قبله نزدیدن و شاشیدن و استنجا بیمین و کمتر از سه کلوخ و
بیسر گین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفرانک گوید و عافیه عذاب قبر انه
عذاب نزاهیت از بول باشد و استاده شاشیدن مکروه ست و فعل این مکروه
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و نشستن در خلا بر بالای

واستادہ کردن پای راست بسنہ ضعیف ثابت شدہ و سہ بار افشاندن ذکر نزد
بول نیز ثابت بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنہا افضل
و تنہا سنگ ست واللہ اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شروط نماز ست و قدم سوم رکن بران مستحب ہر دو کفدست را سہ بار
شوید و آب در بینی گرداند و اندرون بینی رساند و این در جنب ست و بینی بر آبشنائد
سپس روی بشوید دو دست راست چپ را تا آرنج با آرنج سہ بار بشوید
و اگرچہ مذہب جمہور عدم دخول غایت در مغیا ست ولیکن در حدیث دار قطنی
از عثمان آمدہ فغسل یدیہ الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال
الحافظ اسنادہ حسن و در حدیث ثعلبہ بن عباد عن ابیہ مرفوعا آمدہ ثم
غسل ذراعیہ حتی یسیل الماء علی مرفقیہ اخرجہ البزار والطبرانی
سپس مسح سر کنند و آیہ کریمہ محتمل مسح کل و مسح بعض راس ہر دو ست و سنت
مطہرہ مبین اوست از آنحضرت صلعم اقبال و ادبار دست در مسح ثابت شدہ و
برین ہیئت استمرار فرمودہ و مسح بر پیشانی و بر دستار ہم بصحت رسیدہ و این
دلیل ست بر فضیلت ہیئت مستمرہ و اجزاء ہیئات دیگر و بعض احوال و احادیث
فعل تخلیل لحیہ خالی از مقال نیست و اما امر تخلیل پس خود احدی بجانب تصحیحش
نرفتہ و یکبار مسح ظاہر و باطن ہر دو گوش کردن و بودن این ہر دو منجملہ سنن ثابت
ست ولیکن واجب نیست سپس ہر دو پای را تا شالنگ بشوید
و شالنگ نام استخوان رویندہ میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست کہ
قرائت نصب و جر در آیہ کریمہ افادۂ جواز غسل و مسح ہر دو میکند و برای ہر یکی
قائلین تعسف بسیار کردہ اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت ہر دو احد از غسل
و مسح علی الانفراد ست نہ جمع میان ہر دو و قول قائل بجمع بنہایت ناتوان ست

زیرا که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده و در اعضای مستقله
برین عضو و برنی نیست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در برین مشروع فرموده
و در سر فقط مسح آمده و لکن رسول خدا صلعم بیان فرموده که فرض برست غسل است
نه مسح رجلین و احادیث این معنی از صحابه در کتب و صحاح ستهٔ بسیار تواتر رسیده
و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث صحیح مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
غسل هر دو پای است بنابر بیان ستمر جمیع عمر نبوی صلعم بلکه سنت آمر است بغسل و
منجملهٔ آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل
نیست بل یصیب الماء بخطی یا اخطأ و ترتیب در وضو واجب ست او
کافی نیست مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام
در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
شاید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار بشوید و این
سنت ست و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بر دخلت
مدّ مجری ست و دلک اعضاء وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غرّه و
تحجیل مستحب ست چنانکه تیمن در تنعل و طهور و جمله شئون سنت و وجوب تسمیه
در وضو بر ذاکر ست نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مقام ضم و استشاق ثابت
شده و خشک ماندن بر ابر یک ناخن موجب اعاده وضو ست و مسح اعلای
خفین نه اسفل آن ثابت ست بادلهٔ متواتره و مدت آن یک روز و شب ست از برای
مقیم و سه روز و شب ست از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در
مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعاً مروی ست اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ
مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب
ست و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ

نیز تعوّفا واز دگشته و نرفع آن خنیثیت و در شرعیت مسح رقبه فی الجمله رد ایاتی که صالح تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزدیک ست که اهل مذاهب اجماع کنند بر انکه بدعت ست

باب دربیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو و در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و قهقهه ناقض وضوست اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قی کردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیئ جز بدلیل نمی توانند شد اهل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل ست و حق آنست که واجب در همچو احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب خدا و رسول نیست و مرنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بیننا وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب وخون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست برای هر نماز یک وضو کند نه غسل و همچنین در مذی وضو ست پس غسل ذکر و نفخ فرج کافی نباشد حاجت بهیچ غسل جنابت نیست و نمیشکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن نیرسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر مقبول ست

باب دربیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب چیزی نیست و بسنت ست غسل از برای حجامت و برای نی جمعه واجب ست و برای نو مسلم مستحب و همچنین میان دو حماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء

للصلوة مروایت کرده اند و این شرط است از برای غسل و بسوی اهل و جنب اگر بی وضو خسپید رواست و در غسل اول هر دو دست بشویند پس آب از دست راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشویند بعده وضو کند پس تر آب بر سر ریزد و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سائر جسم آب روان سازد پس هر دو پا بشویند این است غسل شرعی و نیت همه جا شرط است چه وضو چه غسل و افضل افشاندن تن بدست است نه چیدن آب بدن بر مال و زنان را در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول رسد کافی است حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را ورآمدن بمسجد و خواندن قرآن حرام است نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست است و چون زیر هر موی که بر تن آدمی است جنابتی بوده است می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند یقین از عهدهٔ غسل بر آید اگرچه حدیث وارد در این باب ضعیف است و آنچه از منی بول و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعادهٔ غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای غسل جنون است نه فنون و در بارهٔ حمامات روایات با آمده و غالبش ضعیف است و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان است مطلقاً و بر رجال مگر در آزر

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت است که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو یا غسل می تواند کرد و در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد بدو می تیمم کند و معتبر در این علم یا ظن بعدم وجود با است و بحث و کشف و احتفاء سوال و طلب مخصوص نه در جهات اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مرا و نیست آنحضرت صلعم در مدینه تیمم بجا آرد بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع است چه

اهل لغت تصریح کرده اند باینکه صعید یعنی تراب و روی زمین پس روست و تیمم بچهار
دلیل هست بر عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب هست شرعاً و چند نماز
بیک تیمم روا هست و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف هست حجت بدان قائم نمیشود
و تیمم بیک ضربه هست بر زمین با مسح شامل بر پیشین و مسح روی و حدیث این هیئت در
صحیحین هست و احادیث دو ضربه در صحاح نیست و مهذا موقوف هست و صعید
وضوی مسلم هست گوناگون سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز بتیمم گزارد و بعد از آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و شور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضاء وضو
جایز هست اگرچه حدیث دارقطنی در ضعیف هست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آزادی شناسند نماز درین هنگام عفو هست
و مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید که رسول
صفورت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی گشردیم و با حائض جمله کار ما فوق
ازار روا هست مگر جماع و هر که زن خود را در حیض سیاه یک دینار یا نیم دینار صدقه
دهد و حائض روزه نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و بیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز هست و نماز درین حالت عفو هست و چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعض را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بینه و صحت طبیعت و ضعف در کت تکیه باشد و اختلاف
طبایع و امزجه مؤثر هست درین امر پس تقیید وقت یاس بحد مجدد و مجاوزت
بیش نیست زیرا که حکم شرعی هست بر نفی عقل و نقل و استقرار تام و عادت منضبط
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء هست
و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طهر نیامده و اول وقوف هست بر عدد و یکه شمار

نام آن برده و آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص بدین مقدار بر تعداد آن
از اعداد مشعر آنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی الاساس ست و در اکثر قواعد شرعیه و اهل فروع که رسائل طویله در
مسائل نگاشته اند وصمه تاج و دانسته خرافات محض هست و نظر در لون
دم مقدم ست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس و خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوٰة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعذر از وجوب
ترک کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا الٰه الا الله ویقیموا الصلوٰة ویؤتوا الزکوٰة ویحجوا
البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما ماموریم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده و مقاتله مستلزم قتل ست و لیکن
توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز بتوبه گرآید و رجوع نماید بر ما واجب ست که
تخلیه سبیل او بکنیم فان تابوا واقاموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرده اند ان او بتوبه بر ما
واجب باشد اگر توبه کرد فبها و الا او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غرائب
فقهاء ست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوٰة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بتر
هر پنج نماز تفسیقش جایز نیست و بعضی بر ترک چهار نماز هم اطلاق فسق روا ندانسته اند
بتعلیل آنکه تفسیق مجمع بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالفت خود را او را دنی متعقد
خویش که او تعالی بدان اعتقاد او را داده تا بتکفیر معتقد بش چه رسد رمی بکفر

میکنند و این نخستین آیکنه بست که در اسلام شکست و الله المستعان ۴

باب در بیان مواقیت صلوة

در کتاب عزیز ام مطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن هر یک مخصوصه با شروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزاء نهار ست و هر واحد آنرا ایشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد نگشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب شفق را شفق هم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر انکه هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند جزء ما لیس من جنس طائل زیرا آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت سالمات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع این علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر گردانیده تا باعتبارش در افضل عبادات چه رسد و مستحب ست تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش ازان و نماز صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد و حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اول اولی ست

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از برآمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافته و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر شده و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر برآید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غایب گردد مگر در وقت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از
روز و شب جائز است و حدیث وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده
اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه نیست عین طلوع و عین
زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال گذارده نمیشود و هر که نماده
نماز نمی تواند گذارد وی نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو بگذارد و مستلقی
ورنه کار باشارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از
صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند
فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتم بامر فاتوا منه ما استطعتم
و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت
نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت با نماز ندارد او را گذاردن آن نزد حضور وقت
نماز کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر
بروی واجب می بود لامحاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی ست
و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت
هر دو برابر ند و عدم وجوب تاخیر نمازی از نماز با هر فردی از افراد عباد بدلیل
مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز ست در اول وقت
و آن رضوان الهی ست و اوسط رحمت خدا ست و آخر عفو ست و حدیث
ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری ست و هو الحق یعنی
نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو
گویا در صورت مجموع آمده در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای تاخیر مسافر و من به
ملتحق به ست بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مضطر بست
چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبح الله هذا العذر
و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم بجواب ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

لمی وعدم قائل وبعد مفرق نزد جمیع ائمه وزشت آن دیگر کدام است که استعمال
بمباحات ارا برای او عذر باشد و جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و او کدار کان
اسلام و باجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر شان این عبادت عظمی ست
آری هر که خطی از تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین مثابت بود مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشیخ الکافی رح

تشیع الا قوام فی عصرنا ... منحصر فی بدع متبدع
عدا دیة السنة والتلب للاملا ... ف والجمع و ترک الجمع +

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً از ان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه خاطن و در مکه ساکن و مشاهد او ست بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد روی تواند میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی
میان این جهت کند بدون انتاب نفس در تقدیر حیات زیرا که شرع شریف این
تجشم نیاورده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند معنی این تکلف ست و همچنین اخبار
عدول مرصیین کافی ست و عروض لیس در بعض مواطن بر بعض افراد بنابر
عدم ظهور مهتدی در ظلمت لیل یا جیلولت جبال عالیه و ارض غیر معروفه یا فقدان
طرق مسلوکه او باشد و فرض چنین کس امعان نظر و تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل
شارع تخفیف کرده و تا دیه آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهتها آن جائز

داشته بلکه تا دیه فریضه را در ارض مذبه بر ظهر راحله مسوغ گردد و دیوبن قیاس نست
حکم تا دیه فرائض در عجله و خانی و این خلاصه چیزیست که در امر قبله بدان متعبد بوده ایم
و آن مغنی ست از تقریعات طویله و تمهیلات مهیله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع بنیاد مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل امکنه از برای نماز مسجد بعد و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و نیست مباح سقر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این هر سه مسجد افضل مساجد روی زمین ست و بعد از ینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت انجا بیشتر ست بهتر از مسجد قلیل الجماعة ست و در گذارون نماز بمساجد بعیده ثبوت اجور در نقل و رفع اقدام ست تکتب آثارکم شاهد اوست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه حدیث لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طریقهای بسیار دارد و این ست اسباب تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین مفاضله در فرایض باشد و در شروعیت نوافل فضل نهاد بر ثبوت احادیث بسیار وارد گشته و منجمله مواطن مختصه ثواب صلوة ارض فلات ست و مطلق بصاق در مسجد خطیئه باشد و حکم بعدم اجزاء صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموماً اذن بنماز بوده ست و همچنین حکم بکراهت نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت سکان نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست و جوینده گمشده در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و برائی سعد بن معاذ خیمه در مسجد زدند و بعضه در ان طیب پرداختند و کنیز سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مبالغات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و آنکندن قذاة از مسجد اجرها و اردو از نشستن در مسجد نزد و در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ؛

باب در بیان لباس مصلی و غیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت و انچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر منتهض باشد برائی استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و انچه عدمش مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که هر که چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد اوامر بستر یا تطهیر نافع او نیست زیرا که غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامه کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد ازار کافیست و یک جامه که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم امن از کشف عورت و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد در آید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه در ان تسبیح و تکبیر و قرارت قرآن می باید و آن برای مردان تسبیح و از برائی زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن مشروع اگرچه با داز باشد و تثاؤب و تمطی و بسط کف بجواب سلام و حل و وضع اطفال خورد سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده در باب اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه ندانیم برای اصلاح نماز یا وقوع آمده پس آنرا در حکم کثیر
کثیر دارد و همچنین هر چه و قوعش بقصد اصلاح نماز بوده ست همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیّه و عقرب و نحو هما آنهم با لاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین
افعال واقعه و اقوال مسوغه ست کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل ست اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت ست و فساد خلاف اصل ست مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کاری
بکند که مجرد عبث ست و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
و خیاطت و نسخ و نحو آن پس بی شبهه اینکس مصلی نیست و قول بفساد نماز در
بحقیقت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامّة
الجهلة و اغرب من سکوت العلماء و ائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا و المنکر معروفا و تلاعب بالدین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست ٭

باب در بیان سُتره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت ست اگر داند چهل سال استاده ماند مگر از پیش
وی نگذرد و کافی ست ستره بمقدار چوب پالان بالان شتر و این جایی ست
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس ست و اتخاذ ستره مستحب ست اگر چه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

مرتبین باشتمال بود و نزد بعضی حرام و روا است مقابله با کسی که میان بستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن بستره حسن ست ٭ ٭

باب در بیان حسنه خشوع در نماز

دست نماون بر تخیگاه در نماز نا جایز ست و فعل یهود باشد و بدایت در اتمام قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا را در نماز مکروه ست و التفات در نماز اختلاس شیطان ست از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق را فگندن اگر رو باشد زیر قدم و جانب شمال ست نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که بصورت نقوشش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی ست و نظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنه ست و نیست نماز در حالت غلبه اخبثین و تمادب از شیطان ست تا امکان قازه را اکظم کند و دهان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم در خواب عبد الله بن زید را امر بتعلیم اذان بلال فرمود پس حجت بر وجوبش امر نبوی ست نه رویای مرئیه او و منضم ست باین امر تقریر وی صلعم طول حیات از برای مؤذنین در هر روز پنج بار و جایز ست تا ذین محدث اگرچه با طهارت افضل ست و حدیث لا یؤذن الا متوضئ ضعیف ست و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود و تثویب در اثبات حی علی خیر العمل جد بسیار دارند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد در تبلیغ آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه در اینجا امر بیقین و خطب یسیر ست چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
غیر منافی در اصول مقرر شده و اگر قاصر از آن درجه ثبوت مقتضی نیست و من
انصرف عن نفسه وقف عند هذا القول ولا تشفیع و
لا تثنیع و در اذان تشفیع و ترجیع و ترجیع ثابت است و چنانکه اذان با تکبیر
اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنا رقد قامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت است پس
بر این تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذی ینبغی القول
به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوة و حی علی
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائته و منسیه مشروع بلکه مرغب فیه
است و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مخیر است و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع را مامور ست بآنکه
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول و لا
قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب ست ترسل
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت
گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت
ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مرد و نیست و هر که نزد شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند الله صرب هذه الدعوة التامة و الصلوة
القائمة آت محمدا الوسیلة و الفضیلة و ابعثه مقاما محمودا
الذی وعدته و در خبر شفاعت آنحضرت صلعم یابند روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

وميكند اداوه نماز كند باسباغ وضو نمايد وروبجانب قبله كند وتكبير تحريمه برآرد ولفظ
آن الله اكبر است ودستها تا بسر دو دست خود تا بسر دو گوش يا دوش
برآرد والكل سنة لما ثبت هذا الرفع متواترة ودست راست
بردست چپ بربندد وخواه برسينه نهد خواه زير ناف يا ميان هر دو واحاديث
وارده درين باب قريب بست حديث است واخذ هر يك از اهل علم دران قدح
نكرده وانكارش شك نيست كه از علامات آخر زمان وذلائل حضور قيامت
وقرب ساعت ست دهر دو يا را برابر كند ونظر را بر جاى سجده كوتاه
سازد واطراف بدن را جمع كند ودعاى استفتاح بخواند ودرين دعاها
بصحت رسيده وهمه مجزى ست واصح آنها اولى ترست وبوقوف بران
از نظر در مختصرى از مختصرات فن حديث شريف ممكن ولكن بسبحان الله وبحمده
ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند ودر تعوذ هم
صيغها آمده واولى تر اصح آنهاست نزد ائمه حديث پس بسمله گويد ودر بسمله
خلاف هست از چند جهت واهل علم را دران منازعات كثيره ست وحق آنست
كه بسمله قرآن نيست وآيتى ست از هر سوره ودر نماز جهريه بجهر ودر سريه بسر
بايد خواند آنرا بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زيرا كه بى فاتحه
نه نماز صحيح ست ونه اوراك ركعت معتد به وهمراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نمايد وقرارت قرآن بترتيل وبمد حروف وبوقوف بر فواصل آيات بكند و
در ظهر وعصر بمخافت خواند ودر صبح ودو ركعت مغرب بدو ركعت عشا بجهر
خواند وچون امام جهر كند ماموم خاموش باشد بشنود وجز فاتحه هيچ نخواند
وخوارن فاتحه در سكتات امام يا بعد ختم قرارت فاتحه از امام چيزى نيست آرى
ماموم فاتحه بر نبجى خواند كه موجب تشويش امام نگردد وهمراه آمين امام آمين
بيد واز انحضرت صلعم وسكته آمده يكى ما بين تكبير وقرارت ديگر ميان فاتحه
وسوره ودر نماز صبح شصت آيه بخواند ودر عشا بسبح اسم والليل وامثال آن و

محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون بر کوع رود هر دو دست خود تا هر دو
گوش یا هر دو دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام بر رکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این از ان هیئات ست که باری آنحضرت صلعم کرد و باری نکرد پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه دارد و همچو
قابض و پهرو و آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر اولیه آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در موتم اگرچه احتمال ست اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف ست و حق آنست که
این اعتدال و رین هر دو موطن از اکد فرائض نماز ست و اطالتش مشروع
و با جمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
ست تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن موکده
ست نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئ مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیئ ست هرچه را آنحضرت صلعم در ان حدیث ذکر کرده
واجب ست و انچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را
واجب ست که بعد از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیئ مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هر حدا از اخارج

باشد خاج از نهاست مشیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح مستقی همه طریقها را
در یک جا گرد آورده و از هیئات سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان فرو آرد که تفاوتی بقبل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بردارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و انعم است و از
هیئات باین السجدتین آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست استاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود نهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی است غیر آن و در تقیید بعدد و مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر بسنت نبوی که از صحابه در باره رکوع و سجود آمده مختلف است
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته است مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام است
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیئات قعده
آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و اشبه آن می نماید که مروی بر صفت مرویه هر صفت که باشد مروی سنت است
سپس عقد پنجاه و سه بر بندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابته صحیحه است و قبض دو اصبع و حلقه با ابهام نیز آمده و الکل سنته و در تشهد صفتها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود است پس تشهد ابن عباس و عمر
و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشد
لیکن این قدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا کما رأیتمونی أصلی بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیئی بر بعض
افعال مبین بعض مشعر بعدم وجوب شئی غیر مذکور در ان ست و احادیث صحیحه
تشهد که در ان لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب نیست لکن این امر

بحدیث مسیی مصروف ست از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهر ادله وارده در
تشهد شامل هر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اقل مقول دران تشهد این مسعود بست انضمام صلوة
بر آنحضرت صلعم باختصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
پنجگانه حروف قرآن شریف همه باشافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة بر
آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض
دون بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار باجزاء غیر آن از وادی
اختیار افضل از متفاضلات و از صنیع مهره بعلم استدلال و ادله بوده ست
و قول بتسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران ابطال
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیی ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و در رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله در بارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست فرض و عدم آن نامشروع
بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش آنست که
آن دعا منجمله اوعیهٔ نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی را می باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نچنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر
این حدیث معارض لین حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتداد نکند بلکه باستیناش نیز از روزیرا که اثر و نظر هر دو

بران دلالت دارند و حدیث لیس فی علی صلاة تضعیف بست حجت را نشاید و
حدیث ولیعد الصلوة که نزد اهل سنن بست ابن حبان تصحیحش کرده ۰

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعاء وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و این خزیمه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریرة اللهم باعد بینی وبین
خطایای الخ آمده و سبحانک اللهم الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند
موصول مروی بست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب بست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم من همزه
ونفخه ونفثه آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی همگنان بست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده و بصحت رسیده
و ثانی اولی تر بست از اول و غیرها در را بر قرارت قرآن گفتن سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم مجزی بست و حدیث وارد در این باب صحیح بست و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نیمهٔ آن
در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرارت قصار
مفصل در صبح قرارت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سورهٔ طور مروی شده
و در نماز یا مداومت سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن یا ادامت بر ان ثابت
نگشته و جائز بست سوال و تعوذ نزد آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع بست و منجمله اذکار این هر دو بست سبحانک
اللهم ربنا وبحمدک اللهم اغفر لی و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست ولذا اذکار رکوع ست و دعا رَبَّنَا لَكَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ الخ وسجده
بهفت عضو می باید کرد وجبهه با انف ویدین در کتفین و اطراف قدمین و این نیز
متفق علیه ست و میان هر دو سجده این دعا آمده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَارْحَمْنِیْ
وَاهْدِنِیْ وَعَافِنِیْ وَارْزُقْنِیْ و جلسه استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت
گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه
یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده
ترخواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ
از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ ظَلَمْتُ نَفْسِیْ ظُلْمًا كَثِيْرًا
وَّلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِیْ مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِیْ
اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و این در حدیث متفق علیه ست و در تسلیم زیادت
وَبَرَكَاتُهٗ باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار او بار صلوات مکتوبه یکی لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يُحْيِیْ وَيُمِيْتُ
وَهُوَ حَيٌّ لَّا يَمُوْتُ و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ هم زیاده کرده اند دیگر دعای
اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ
وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست دیگر اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ
الخ ست و در صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از
نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ ست و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و دیس
ازنماز سی وسه بار گفتن هریکی از سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
شمار صد بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و موجب مغفرت خطا یاست اگرچه بعدد کف دریا باشد
دیگر دعائی ست که آنحضرت صلعم معاذ بن جبل آموخته و بخود امر آن در پس هر نماز
امر فرموده اللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
و هر که آیة الکرسی را ورد هر صلوة میخواند او را جز موت مانع از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سوره اخلاص هم آمده و بالجمله تا میتی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجب ست بنص صلوا کما رایتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر ست در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم باکمل
این سجده بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه ست
بلا موجب بجمع و مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائی ست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهو یکه موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لائق انجا موافقت نبوی ست و ایقاع سجود در جای سجده
آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این مواضع مجموعه مشهوره ست مشتمل بر علم سنت
مطهره شناسای آنهاست و شک نیست که حق عبدتم مکرر سجدهٔ سهو ست
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو نزد شک در رکعات که
سه گذارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجده سهو
بجا آرد و هر که برد و رکعت باستیاد اگر راست شده ست نشیند و اگر راست
نشده نسبت بنشیند در حالت اولی سجده کند و در ین حالت سجده نیست و
بر موتم خود سجود سهو نیست نشنیده ایم در هیچ کدام از کتب حدیث صحاح

وسورهٔ اقرا سجده کرده ایم و ابن عباس سجدهٔ صاد را از عزائم نمیخواند و نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجدهٔ در حم و سورهٔ نجم
آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته تا بر سجده نمیگذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بروی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو روا است و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت
از آنحضرت صلعم در نماز آمده و هم از فعل خلفاء راشدین و من بعد هم ثابت گشته
لکن این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصه
غیر واجب ست ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوشحال کننده می آمد
در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح ست
بمعنی حیث قال ان جبریل اتاني فبشرني فسجدت لله شکرا رواه
احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم رسانید
سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست
اعني علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و ایراد و حافظ
این حدیث را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از راه دیگر تقصیر نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در اول که این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از ان دو و
بعد از مغرب در خانه دو و دو بعد از عشا در خانه دو و دو قبل از صبح در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مرفوعا آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین
ثابت شده و از عائشه در بخاری چهار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شداد
تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر من الدنیا و
ما فیها آورده شده و برگذاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب

بنا بر بیت و جهت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر سنت و الباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر چهار رکعت وارد شده و بران وعده تحریم او بر نار رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر بیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید میدی کشته
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین هر دو رکعت قرائت
سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
بیت و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دو گان دو گان و شم چهار گانه امد
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذارون بس بست و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازهاست و وتر حق ست بر هر مسلم لیکن واجب نیست معهذا قضای آن
ثابت ست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در باره آن هی خیرا
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت ثبوت
نرسیده و یا دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سترده آمده
گر پانچ رکعت متصل و ترد میست دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح را بافت دو وتر نگذارد و از برائی او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بر سد وی در اول شب وتر بگذارد و متعمد قیام را گذارش در آخر شب
افضل ست چه نماز آن هنگام مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و دران سنت
از ایتار بسه رکعت و نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بیشتر اولی اصل ست
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و ان صالح تخصیص عمومات
ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
با عتبار دو تر بر بسترده صفت ست چنانکه این جمله در محلی ذکر کرده شد ان شاء الله تعالی

و سه رکعت ضحی و قصر باع پیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و در زیاده
چنانکه خواهد آمد و این هم آمده که جناب نبوت آنرا تحویل نموده ولیکن مثبت
مقدم است بر نافی و در حدیثی غریب وعده بنا بر قصر و جمع به دوازده رکعت
منتهی آمده و در شش رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزدیک شدن
یا پنهائی شتر بجهاز گرمی است

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و هر نماز که ازان سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه موداة است در حین ذکر
بجا آرد و این کلام صحیح و صریح است مگر آنکه اندراج قضاء نماز یکه عمداً ترک
شده تا آخر وقتش نگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف است میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب ادا است یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول است وجوب قضاء منتفی
باشد با انتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی است پس اندراجش زیر عموم واجب
قضا بعید نیست و مؤید اوست وجوب تادیه صلوة مقروکه بعد از خروج
وقت آن برزائم و سیاهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف ادا
نبود و ندالهم مگر آنکه از برای سببیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند مثل
این کلام در حق کافر اسلام آورده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری
مسلمان شده در وی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
بست با نکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدش وجوب در حال کفر منتفی است
و آنکه قائل است با نکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر میگرداند
نه باعتبار وجوب ادا و قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود است بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بروی هیچو هندقش بر کفار و مغنی علیه ملحق بنائم و ساهی ست و دلالت نمیکند و لیلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته و شک نیست که تقدیم مقتضیه
بر مؤداة و تقدیم اولی از مقتضیات بر اخری اولی و احب ست و اگر نمی بود
درین باب مگر همین فعل آنحضرت صلعم روز خندق هر آئینه کفایت میکرد و لیکن
سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول در صلوة
کمتوبه ست نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و هذا
بمکان من الظهور لا یخفی و بذلک یجمع بین الروایات

باب دربیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنها بست و پنج جزو بلکه بست و هفت و رجه ست
و هر که حاضر جماعت نگردد و در خور آنست که آهنگ سوختن خانهٔ او کنند و نماز
عشا و فجر گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود و بروی اجابت ست
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندا بشنود و نیاید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد و هر که نماز در خانهٔ خود بگذارد و باز بمسجد آمد و جماعت
بیشود باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز که باشد اگرچه خلاف ست در آنکه نافله
اول ست یا ثانی و راجح آنست که ثانی ست و حدیث فانها لکما نافلة اگرچه
دربارهٔ نماز بامداد وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات ست و اعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و باجمله جماعت
آکد سنن و اعظم شعائر اسلامیه و افضل قرب دینیه ست و معهذا نماز منفرد مجزی
ست و جماعت فریضه متحتم نیست بنا بر تعارض ادله و حضور زنان در جماعت
ثابت لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شابه و عجوز ست
و لهذا از بعض صحابه آمده که وی پسر خود را ازین منع دشنام داد و در آن بنا بر
مخالفت حدیث بروی افراط کرد و عائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و

مظنهٔ فتنه میکرد و انمیعنی از باب عمل بمصالح و مسدّ ذرائع بود و نه معلوم است که دلیل
بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت اتمام ست با امام تکبیر رکوع
و سجود و قیام و قعود از پس امام کند نه پیش از وی و چون امام سمعلله کند مقتدی
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ گوید و تقدم در صف اوّل مستحب ست و افضل نماز مرد
در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و وارد شده
و الشمس و نسبح اسم و اقرأ و و اللیل و عشار فتنه و معاذ را بر تطویلش اثر بدان
تکون فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی
کند و رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
حاجت ست و اگر تنها نماز کند چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
مؤدی بتضرر مؤتمین نشود تا مشروع ست و نه لاباس به باشد بنا بر آنکه از باب
معاونت بر بر و تقوی ست و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم
نشنود لبعض رواته بهم و لبعض لا یعرف اند و صحیح ست نماز قائم خلف قاعد
معذور خصوصا در بیکه آن معذور را امتیازی از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز
ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی ست
و هر کرا از عدم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست
و نیستند دلیل و اقدم در امامت اقرء لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس
اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام پاسن و امامت مرد در جای سلطان
مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز ست بگر باذن او و
جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر
و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی ست بحجیت
نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولّوا امرهم
امراة و نحو آن و امامنع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس

دلیلی دال بر عدم جواز آن معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العدالة واسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست بلکه نزاع در آنست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شد و ست عدم آن بمثل
حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا
فعلیٰ انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و از جمله دین اسلام یسر
ست و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و ما را امر نکرده اند بمشقت حقیقی بلکه
مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس ست که نسبت یکی از ما در خصیص
ست باعتبار مزایای موجبه فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابو بکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند ولیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مفضیه بسوی اسائت ظن بائمه صلوة
انداخته و دلهای شان را در وام عداوت هر یکی از ائمه بمجرد خیالات
فاسده و ظلمات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بیند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اخراز فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجر ست محروم نموده و از آداب جماعت ست
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها و خیر
صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این بشریت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
ست و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت با ادراک رکوع از معارک ست
و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرأت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم ست اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادك الله حرصا و لا تعد را جوابهاست که در
جائی خود مذکور ست و آیه و حدیثی که در ان امر بانصات آمده با آنکه در ان حدیث

مقال ست که بسبب آن مقتضی از برائی احتجاج نمی تواند شد مخصص بحدیث
عباده بن صامت ونحو آن واین حدیث صحیح ست وبناء عام بر خاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرائت فاتحه در پس امام درمیان
نیست واما حدیث خلط تو علی پس هیچ عارف شک نمیکند در انکه خلط موتم
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند ونزد قرائت بشنود خود هیچ خلط نیست وهمچنین
منازعت در وی ست که امام قرائت موتم بشنود وحدیث جابر در بن باب
قول جابر ست وقول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قرائت موتم خلف امام باقی
نماند وحق آنست که انچه با امام دریافته اول نماز اوست مابقی را تمام کند وکی که
خلاف صفت تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم اورا امر باعاده صلوة فرمود
ودر روایتی آمده که نیست نماز از برائی منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف وچون اقامت بشنود باسکینه ووقار بسوی
نماز برود وشتاب نکند وان نرود انچه دریابد بگذارد وانچه فوت شود باتمام
پردازد ونماز مرد با مرد ازکی ست از تنها نماز او وباد وکس ازکی تر از نماز با
یک کس ست وچند انکه انبوه بیشتر باشد احب ست بسوی خدا وآنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده واین حدیث صحیح ست وابن ام مکتوم
اعمی را خلیفه خود در امامت نماز کرده وفرموده نماز بگذارید بر قائل لا اله الا الله
ودر پس او وچون یکی از شما بیاید وامام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند
که امام میکند ومخالفت او در ارکان ننماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد ودر موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتداء ومتابعت لازم نماز جماعت ست وترک
این هر دو مخرج صلوة از بودن صلوة جماعت باشد وامر متابعت امام در
ارکان بیان بحدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر بامنعی در اذکار
نیامده واز امامت قومی که کاره باشند از ین امام نهی وارد گشته واین عام ست

از انکه کاذبین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت عذر است
از برائی صالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که مدرنوع انسانی
خصوصا در ین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض دنیوی ست و انچه راجع
باشد بسوئی اغراض دینیه اقل قلیل ست و معهذا غالب در وقوعش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختلفه چون پیروان چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب دست
بهم میدهد چه عصبیت ناشیه باهم معمی ابصار از صواب ست یکی دیگری را وزن
نمیگیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هر چه باد ا باد وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر ست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جهالت بین
ست و بسیار دیده باشی که بر ارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت
وتقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از غایت
بغضاء و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر بتوانند کرد و لله در السید
الوالد ام مجده الطارف والتالد ؎

کیش بدعت شده آشیوه یاران نوآب غیر سنت نبود چاره بیماری دل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوئی خدا عزوجل ست مثل آنکه
یکی را بنا بر اکتساب بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش چیز تر و بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برائی یکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و اجر او در ین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد ؛

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود سپس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

حضر چهار رکعت گردید و این در زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد
جز مغرب که وتر روز است و جز صبح که در آن قرأت در از باشد و حق و حوب
قصر سنت و حدیث عائشه در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول نیست یا احتجاج
نمی ارزد و محفوظ فعل عائشه ست که گفت لا یشق علی و آیه لیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوة در باره نماز خوف نیست نه در نماز سفر و عثمان
که در منی اتمام کرد در خور حجت نمیست و معذلک بعض صحابه بران انکار کردند
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه ایتان برخص محبوب
خدا ست همچنان ایتان بمعصیت کرده او سیجانه ست و لهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر اداله وارده در قصر و افطار عدم فرق
میان سفر طاعت و سفر معصیت ست و لیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت
و بر شش میل یا شش فرسخ و برخی رفته و از منزل آمده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده و در تردد و نالست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغة یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوة
مبانی قصر را دون فرسخ نیست و بالجمله عرف سفر را کمتر از میل نه کمتر ازان مصداق
مسافر ست و در اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جائی خود پیش از زوال
آفتاب بار اده سفر بر آید تا خیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال
مسافر شود ظهر گذارد و عصر بمنزل بجا آرد و یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر
نه در حضر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اسباب و قصر و افطار نمایندگان در سفر اند و عمران
حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز ایستاده بگذار اگر نتوانی نشسته
اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را دید که سر بر بالش نهاده نماز میکند آن بالش

بایستگند و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست تر از رکوع گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده ٭

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا بیت و مراد باین ندا اذانی ست که روبروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندائی دیگر نبود و وجوبش بر ایوار لیل در اهل او ضعیف ست و متهد اجمع ممکن ست باین طریق که خانهٔ او نزدیک باشد و شب آنجا بسر بیتوانند برد و بر بعید المکان واجب نیست اگرچه ندا بشنود و بنا بر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکر پرداخته اند حدیث خرافه پیش نیست و کثرت تعیینات درین عبادت و تشعب اسباب در شروط آن از قبیل جمع میان متردد به و نطیحه و ماکول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست بیت

جز شریعهٔ سنت نرود جانب جنت ‌ ‌ ‌ زانرو بکجا رائے بر د اهل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهای مکتوبه ست و ممتاز نیست از انها مگر در شروعیت و خطبه پیش از وی و روا ست بدو کس یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط ست و این در اشتداد حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده برمی گشتیم و دیوار را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود

خطبه استاده میخواند و منظم مقصود خطبه وعظ است بر غیب و ترهیب و
شرائط حمد و صلوة یا قرأت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
نشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی دلالت بر مقصود متحتم و شرط لازم بودن
آن نمیکند و شروع بثناء خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمره عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
و امثالها امور مندوبه داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام ست و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استطراد بقوارع
قرآنیه ست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواند هر دو چشم شریف او
خشم سرخ میشد و آواز بلند میگردید گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صباحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبه جمعه این عبارت ست اما بعد
فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
و کل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهده
الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده و کل
ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورة ق از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواند
و متکلم روز جمعه در حالت خطبه امام همچو حمار حامل اسفار ست و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود دو رکعت تحیت گذار و گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفرغ الامام
ضعیف ست قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورة جمعه
و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت ست از برای عبد اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش ازان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدین
تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه سنت و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
تواند گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چند دران از خدا خواهد داده شود و در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنهاد و حرف ست یکی آنکه از زمان نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه مابین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات با سناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو تن اند گر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنی از
صحابه ثابت شده و لیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و نکته بر عصیانا قوی
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریابد
رکعت دیگر بنا بدی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس سنت
مسلم مروی ست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست و اصل صحت
احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله مانعی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث قد اجتمع معکم مجمعون مخبر باخذ عزیمت ست
و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را از نماز بیگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر حشیش دست زده بالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست اولا که دالة بر انکه نماز وسطی نماز عصر است نص ست در محل نزاع بلکه تمامی قول آنحضرت صلعم شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر منفی از غیر ست و روایت عائشه بوا و محمول بر تفسیر ست نه بر قرآن خود و مرفوعا از وی رضی الله عنها آمده و هی صلوة العصر و این تصریحی ست که بعد از ان ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و غیر هما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست و دلیلیکه موجب کلام بران و تعیین غیر عصر از نماز ها باشد وارد نگشته و اقوال صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات بجر و خیالات اضاعت اوقات بیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان زعم کسیکه مشروعیتش بر بعضی از صفات ثابته نه ما عدای آن میگوید زیرا که در زعم امد ار شرعیت ثابته و ابطال سنت قائمه بلا حجت نیزه ست و غالبا داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شک نیست که حق تحقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی که انواع آن ذکر کرده فاصل چیزی ست که نزد اهل حدیث بر تبه صحت رسیده و در اینجا صفات دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حادثه ست و مقتضیات تختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب ست نظر با خذ حذر و عمل بحزم چه

در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب است و در بعض جاها دشمن دور و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر آنست بموطن دیگر یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و ارادهٔ بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته و یا بجمله بعض صفاتش این است که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر رو بدشمن دشمن ایستاده ماند پس با همراهان یک رکعت بگذارد و خود بایستاده ماند و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن ایستادند و آن گروه دیگر آمده یک رکعت باقی آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود را تمام رسانید و آنحضرت همچنان نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت ایستاد و دیگر رو بدشمن آورد و پس یک رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابلهٔ عدو رفت و آن دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین هر دو برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث متفق علیه است و دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر برآورد و همگنان تکبیر گفتند و رکوع کرد و همه بر کوع رفتند پس بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف موخر در نحر عدو ایستاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل با ایستاده تا آخر حدیث و در روایتی چنین است که صف اول سجده کرد پس سجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده با ایستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است و ابو داود گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن بسندش

نزد بزار ضعیف ست و هم از وی مرفوعاً دارد شده که در نماز خوف [illegible]
اما سندش نزد دار قطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند ۵

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق
و حیض و ذوات الخدور را حکم بیرآمدن بمصلے کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرموده که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب او ست مستفاد بود
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط و واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرموده فطر آن روز ست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتنال حیض ازین مصلے
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و ایستادن
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر برآوردن
در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرأت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت در هر دو و عید و مخالفت طریق
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه تطهیر میکردند
و پیاده برآمدن بسوی مصلے و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و غیر آن
باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و وجوب

ست و لیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و پنج در ثانیه پیش از قرأت ست و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرأت یا تاخیر بعض در رکعت اولی و تقدیم بعض در ثانیه بی حجت نیز ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث باب را بخاری اصح شیء فی الباب گفته و صفت بقیه عیدین همان صفت خطبه جمعه ست و بس و افتتاح بعض تکبیرات بتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن نرسیده تا بحفظ حدیثی در عدم تحمل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما ثبت دار احة العباد فیما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص بران ثابت نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سائر اوقات ست و در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران کردن آثار قرنی از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانی از نشانهای الٰهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون بینند که گرفته شد دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه از ان حالت برآید و این نماز سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلاء و انکشاف یک معنی دارد و در کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده و چهار سجده برآورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه بهشد و باری منادی بر انگیخت که الصلوة جامعة گویند و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن سوره بقر نموده و همچنان رکوع طویل کرده و چون سر برداشت قیام دراز کرده

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر در از نگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشته تا دیر بایستاد و نگر فرود تر از اول پس رکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع دراز فرود تر از پیشین نمود بعده سر برداشت و بسجده رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگرچه لفظ مر بخاری را ست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در چهار
سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده و در هریکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنة قائمة هر
صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از انها
بر صحیح واب را غبین در فضائل و شیوه عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقرات
اصح ست از اسرار و جماعت افضل ست از افراد بجهت لفظ فصلوا اما شرط
نیست و چون باد و زد در هر دو رکعت بنشیند و بگوید اللهم اجعلها رحمة
و لا تجعلها عذابا و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود
هکذا صلوة الایات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و
دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام وقت مقام
او را امیر سد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد
آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات
و ظلامات دماء و اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد
آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر
بافعال موجبه رحمت خوب ست و یک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند در زمان

خروج مقرر کرده نزد ظهور خاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
فرمود شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجابت
فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِكِ یَوْمِ
الدِّیْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْتَ الْغَنِیُّ
وَنَحْنُ الْفُقَرَآءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ عَلَیْنَا قُوَّةً وَّ
بَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو بغل مبارک
دیده شد بنابر آنکه لباس شریف در آن حین رداء بود سپس پشت بجانب قوم
کرده و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین بود روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر بارعد و برق فرستاد و آب بارید
و سند این حدیث جید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاءل بتحویل قحط بود و درین هر دو رکعت قرأت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری است گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْكَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ
بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا اَنَس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ینزل
بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجهت بی القوم الیك لمكانی من
نبیك وهذه ایدینا الیك بالذنوب ونواصینا الیك بالتوبة
فاسقنا الغیث وهم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی از آن بدن رسید و فرموده انه حدیث عهد بربه و این در مسلم
هست و بود چون دید باران را بعد از استسقا بسیار شود اللهم صیبا نافعا
و از او عیینه مرویست در استسقاء اللهم جللنا سحابا كثیفا قصیفا ذا لوقا
ضحوكا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاكرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای دعای درخواست باران بیرون آمد موذ

بریشت دراز شده را دید که پایها بسوی آسمان برداشته میگوید اللهم انا
خلق من خلقك ليس بنا غني عن سقياك گفت برگزیدید که آب داده شدید
بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقاء اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی
سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه سنت

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از امت من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازند و آمده
که ذهب و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن
ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا ست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن
دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را
در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا پیش تن رخصت داده و داده و بر لبس حلة
سیرا رخشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعضی مشوب بغیر و این مسئلیست
ازان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبد القادر گوکانی
رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمد
و هو الحق و جامه که در ان ابریشم برما سوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر آنکه
اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر
بر جواز افتراش چیزیکه در ان تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن
فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست
و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس
بهیچ منشور ست و همچنین از شرب و اکل در آوندز زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال
این هر دو در غیر خورد و نوش دلیلی و دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بی دلیل
پذیرفته نشود و چه اصل همه جا حل ست جز بنا قل صحیح ازان نقل نکرده و همچنین منع
تحلی خاص بذهب ست و در غضه چیزی نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت شده و لهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم
کہ قلبین فضه را کہ فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد
بسوئی اولی و احب بوده نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی
اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا و هذا اخلاصة ما
ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلی و صبی بوجه آنکه سنه غیر مکلف بست مخصص
ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
ایجاب تحریم که از اغلاط احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرمود که او تعالی
نوشت دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش بنگرد و از لبس قسی که مخلوط بحریر
میباشد و از مصفر کم بصفر سرخ رنگ میگردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص
جامه مصفر دید فرمود امك امرت بهذا و سائر رنگ سرخ جز عصفر ممنوع
نیست و پوشیدن جبه مکفوف الجیب و الکمین و الفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم
ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بیمین و بسار هر دو
جائز ست بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیاید
چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم
فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و بیوند کردن موئی سر
بموئی دیگری حرام ست بنا بر عموم اولة بلا فرق میان محرم و غیر آن بلکه درین حکم خود
فرقی میان موئی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و اتحاد
در باره جواز خضاب مرد لیث آمده و در خضب هر دو دست و پا و سائر
بدن از برای مردان چیزیکه بدان حجت استدلال ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست
و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و ما ابوون بانها
منهی عنه ست با حادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزی
از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
معروف بوده بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابو جهل را مصفر الاست میگفتند

و این کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به بودن او بلکه این هنگار صنیع مخنثان
بود و در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم ایشان را نفی کرده و از اختلاط
بمسلمین منع فرموده و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد تکسیر اعطاف و لین کلام بود
نه فاحشه بنابر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تماثیل نکروه ست مگر رقمی که در جامه باشد
و کراهت آنها کراهت حظر ست و ظاهر او له عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
او ست و وعید وارد در قدم تصویرین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که انجا تمثال باشد عموم ست و شک
نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحو هما مزید اثم دارد و نیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشتی در خانها و جامها و مسجدها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر و خولش زیر عموم ست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث لحیصه مخطط آمده که ملهی
از نماز شده مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش ازان معارک ست
که ماجتمند باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بزینت در آیه و لا
یبدین زینتهن الا ما ظهر منها چیزی ست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
و لیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست باقدمین
کفین و بعض عضو دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض ابصار و من تبعیضیه مفید بعض
ابصار ست که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست و دلیلی
بر تعیین جائز و ناجائز ازان قائم نشده و آیه حجاب مختص بازواج رسول خدا ست
و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شباب
و شابه خشینا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بران و لهذا

او را امر نبستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود ناگزیر خشمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوئی روی او جه فضل وجه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محل مذکور لا بد ست بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
ست زیرا که این ماجرا در حجه الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت در ازیست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیا وان انتما مختص بزوجات
نبی ست صلعم چنانکه اذن نبوی از برائی فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم
دلالت دارد بر تعمیم و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابک عنده و دال
ست بر جواز نظر بسوئی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوئی روی و هر دو کف دست نموده
و این را ابو داؤد از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر ادله جواز
نظر ست بسوئی محرم و نامحرم عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوئی موضع زینت
منافی نامحرمیش نیست و نظر غلام بسوئی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوئی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوئی خاطب روا ست و استیذان نزد در آمدن در خانه
حکم محکم ست و لکن مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا و تساهلا و شوکانی فرموده و کم باب من ابواب الشریعة
قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب
حتی یصیر بفعله لما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از انحضرت صلعم نهی اصحاب
از در آمدن براهای خود شب هنگام بشب رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرموده
که لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود
جناب نبوت مآب شب هنگام بر اهل خانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین کراهت
مفاجات اهل خانه بر حالت غیر مناسبه ست که ازان تاثر نفرت میگردد و تجویز پرسش در

دخول احد از دو جهین بر دیگر بدون استیذان کائن ست ۞

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هادم و برندهٔ لذتها و عشرتهاست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرو آمده ست و اگر چاره ازین تمنا نباشد اللهم احیني ما کانت الحیاة خیرا لي و توفني ما کانت الوفاة خیرا لي گوید مرد مومن بصرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی مامور بست و مستحب ست خواندن سورهٔ یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت بر ابی سلمه در آمد دید که دیدهٔ اش باز ست بصر او را باز خوانید و فرمود بصر تابع روح میشود نزد قبض و منع کرد از دعائی بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين واخلفه في عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامهٔ حبره اش پوشیدند و ابو بکر بوسه اش داد و نفس مومن آویختهٔ دام اوست تا آنکه از طرف او ادا کنند و یکی که از راحله افتاد بمزد حکم غسل او بآب و کنار داد و فرمود در دو جامهٔ احرام اش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی خصوصیت محتاج دلیل ست و در بارهٔ غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار او ساخت و امر بدایت غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلعم سه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نداشت و مشروع ست تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن مردها دران و احسان کفن که مامور بست مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن ست نی اسراف و تو گفته دران برابر باشد و از کشتگان غزوهٔ احد و دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا
و احادیث اثبات نماز بر شهدا را اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه ها کلام
ست و از بهائی گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در
مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه بینی در عدم وجوب زیادت بر
یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز در رع پس
خمار پس ملحفه و او سپس در جامه پیچیده شد و اگرچه در این حدیث مقال ست لیکن
خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن بر این صفت مستحب باشد و در کفن
مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
بمیری غسلت و هم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن
یکدیگر و فاطمه علیها السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد
و ابنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بر ان انکار
نکرد و زن نامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
بمشقص بکشت مر وی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد
نماز نگذارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گرد
آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز بگذارد
و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر
مزیت مرده ست در فضائل و لیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جابر
حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس و بر آن متقارب آن در صحت اسانید
و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد
مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول
او تعالی شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قرضدار

منسوخ ست و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بر دوش متحرض باشد
و فانگذاشته و بر جنازهٔ زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازهٔ مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده و غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم تحامل نشده و بر هر دو پسر
بیضا در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه و حدیث
فلانتی که ضعیف ست یا صحیح لانتی علیه ست و بر ابو بکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون نماز موطن دعاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتصار میرمادر و
از فاتحه و سوره منفوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی ست
و از دعاے وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له و ارحمه و عافه
و اعف عنه و اکرم نزله و وسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج
و البرد و نقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس و ابدله
دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و ادخله الجنة و قه
فتنة القبر و عذاب النار رواه مسلم و در اینجا غبطه میرود که کاش این
جنازه مامی بود و بر جنازهٔ دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا و میتنا و
شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره و لا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست و در نماز
بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیهٔ
وارده بخواند و اکثر اصحاب مصلیین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که حق آن
نه از برائی این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برائی میت روا نبود
مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست آنجا مصلی دعا از برائی خود و سائر مسلمین بکند

اگر ضرورتی مبنی بگذارون نماز بران منافق شده ست و من حسن اسلام المرء ترکه مالا
یعنیه و صلوة بر حضور احد نیامده مگر الحاق اکثر بحکم کل و جهی دارد و حدیث
لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر ست پس ولی میت
اولی تر از غیر نباشد و فرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکو کار ست زود بمیابش
بگور تقدیم بسوی نیکی ست و اگر نیکو کار نیست انداختن شر از گردنها ست و
حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد و یک قیراط اجر باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشییع بجبل احد هم آمده و
در پس جنازه رفتن از انحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
یمین و یسار رفتن همه جائز و برابر ست و سنت و در مشی قصد ست و مراد باحادیث
مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث
مرشده بقصد نه افراط در بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط
و تفریط ست که بران اسراع نسبت با فراط در بطوء و قصد نسبت با فراط
در اسراع صادق آید پس مشروع و دون خبب و فوق مشی ماشی در هم باشد
و در افضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه مختلف
ست و حجت بدان غیر قائم و رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست و استادن
از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
رود نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور
از جانب پائین ست و نزد نهادن در گور بسم الله علی ملة رسول الله
گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و دار قطنی اعلالش بوقف
کرده و گناه شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص
گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام استاده کنید چنانکه بار رسول خدا
کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لاباس بدست و بلندی گور یک شبر پس ست
و نزدیاده و بلندرا با خاک برابر ساختن آمده و از کج کردن گور و نشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر مرده شه را
بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت میباید کرد این حدیث را ابو داؤد از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش
پرداخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویه
قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند یا فلان بگو لا اله الا
الله و این سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله و دینی الاسلام و نبیی
محمد صلی الله علیه وسلم ولیکن این موقوف ست نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی
امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود سپس امر
بزیارت عروگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

یکی بگور غریبان شهر سیر نے کن چنین کہ نقش الہا چہ باطل افتادست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
یا غیر او و درین مسئله قلا قل و زلازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا رو داده
و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه ست و هم اجمع جم و بر زوارات
قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و صیغهٔ مبالغه خواهان کثرت ست و لهذا بر زنیکه
بر قبر میگریست انکار زیارت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوح عهد گرفته بلکه وارد
شده که مرده معذب میگردد در گور بر نوحه یعنی اگر بر رضای اوست و این
در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
آنحضرت نزد قبر او نشسته داشت و هر دو چشم مبارک اشک میریخت ؎

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها عن العلم بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل
جعفر طعام زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد
برآمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
المؤمنین و المسلمین و انا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العافیة رواه مسلم و یکبار بقبور اهل مدینه بگذشت در وی مبارک با آنها
که وی گفت السلام علیکم أهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف
و نحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری ست که از
سب اموات نهی فرموده و بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و گفته که احیا را
باین سب ایذا مرسانید و اشیع سباب سب اغاضل امت و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقله احکام اسلام
و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سباب مومن فسوق ست و لیکن سب
صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بیمار را مداوی جایز ست
و تفویض افضل و علمی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشند در دم مرگ بکار آید
علم ست به لا إله إلا الله و لیس کمثله شئ و انه لا یحیط به علما
و اول التوحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
و عز اسمه و جلت صفته و میان سایر ذوات و صفات مخلوق ست چه نفی مثل
شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه معدوم بلکه نامعلوم و مشترک
در هر دو موجود و معلوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع
در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا بدین صفت مشروح
عارف بخدا ست و معرفت بدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
مشتغل ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون
مشهود لها بالخیر گذشت و بگمان ازین وسائس و وساوس در عافیت بودند
تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه بر آرا فلسفه و عقول فاسده اهل
یونان و با بجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
در وی صدری نیست و اثاری از علم ندارد و اللهم اهدنا للاشتغال
بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزیغ و الزلل بحولك و طولك
و امر بمعروف و نهی از منکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدماتش
اضیق و احق ست بنا بر غلبه ظن بر جیل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
از بکا نباشد زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری
ناجائز باشد و مع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کثیر صوت که طبع از ان
بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عدل باشد اگرچه از فاسق هم روایت
و کافر را موارات بسندست بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابو داود و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
بر اسلام بوده ست ولکن اوله کتاب بسنت غیر خالی بر منصف ست و علم الخلائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
کنند بدنیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزار
جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد دفنات شریف بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که چنین اجماع بحجت بر نمی خیزد

فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء آثاری از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس تماثیل و از بناء بر قبر نهی
آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و بر ابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق در انکه
صاحب قبر پیغمبر باشد یا غیر او و جدث بصالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر ثبوت

بمرد اما قبورشان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیاء و منهی از دفن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحاء و علماء اهل حق مردم اند ایشان شعار و این شعار بی ست که رسول خدا صلعم بسوئی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی ست که غیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر انها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و وزرا بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم بالله و عارف بالشریعة را علم او زاجر ست از چنین زخرفت مخالف هدی نبی پر گور او بجا آورده شود و قال الشوکانی فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشییدها و ما اسرع ما تجالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره علی هذه الصفة التی هو علیها الآن و قد شد من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها فی کتب الهدایة و الله المستعان و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست از برائی زیارت پس بوضع حجر و مدر یا قضیب شجر بر قبر ممکن ست تشیید ابنیه و رفع حیطان و قبب و تزویق ظاهر و باطن چرا ست و بالله التوفیق

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب الله بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرد و مکلف مخاطب ست برفع آن موانع که با وجودش واجبات از وی غیر مجزی باشد و این قاعده کلیه در هر باب از ابواب میرود که اسلام ذاتی را انها شرط

وجوب میگردد آنندگی انچه در خور شرطیت باشد تکلیف ست و هر چند از زمان
مردم ازان بگریزد و لیکن نزد امعان نظر در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام
ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید
و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم بدان
گویاست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از
صحابه حجت نیست با آنکه معارض یافته اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی نابالغ تمسک بعمومات واجب ست که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
بدوی واجب گردانند و با جمله اصل در اموال عباد حرمت ست لا تاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل و لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه و لاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در ان
اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد و هرگز از تبعات در
امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته ست که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوزش دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی ست بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده ست از اغنیاء
گرفته آید و بر فقراء ایشان رد کرده شود و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
راست **فصل** فریضه صدقه در اهل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین رد انگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این ست که در بست و چهار شتر و انچه دون این قدر باشد گاب

گوسفند است و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بیست و پنج شتر تا سی و پنج یکساله بنت مخاض انثی است یعنی آنکه یک سال بر آن گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند است یعنی آنکه دو سال بر آن گذشته و قدم در سال سیوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی است و در چهل و شش تا هشتاد و یک حقه طروقة الجمل است یعنی آنکه از سه سال گذشته در سال چهارم در آمده است و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه است یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر تا نود و دو بنت لبون است و در نود و یک تا یک صد و بیست دو حقه شتر گرفته و در زیاده بر یک صد و بیست در هر چهل مهار یک بنت لبون و در هر پنجاه یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد ٭

فصل در صدقه غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بیست یک گوسفند است و در زائد بر دو صد تا سه صد سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند اگرچه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز است و در نصابی که مشترک میان دو شریک است تراجع باهم بسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند عیب دار نگرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر است و نصابش دو صد درهم پس در یک صد و نود درهم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد و بر هر که صدقه جذعه است ولیکن نزد وی جذعه نیست بلکه حقه است از وی همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند بشرط تیسر یابیست و هم بستانند و بر هر که صدقه حقه است و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده ست و گوسفند بایست و درهم بمصدق بدهد
رواه البخاری فصل در بهری گاو و یک گوساله یک ساله ست نر باشد یا ماده و
در چهل گاو و یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین بر
میاه شان باید و جز در قرار آنها گرفته نشود و در عید و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبد ست و در بر چهل ابل
بسائمه یک بنت لبون ست و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامید اجر
دهد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از و بستاند و نیمه مال او تاوانی از تاوانهای
الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود ست
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون نزاد صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب ست و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و دران نیمه دینار ست بعد
از حولان حول و هر چه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن راجح وقف اوست و همچو موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست و هر چند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست
و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر بمثلثه تمر بفوقیه باز یادت حب آمده و اصل

حدیث متفق علیه است فصل هر زمینی که عشری است یعنی بارانی یا آب از چشمها میخورد
دران عشر است و هر چه را آب از چاه میدهند دران نیمه یعنی شتر و گاو و سیراب
می نمایند دران نیمه عشر است و این نزد بخاری است و ابو داود یکجا می عشری
یعنی روایت کرده و آن نخل و درختی و کشتی است که بی گماهی خود آب می آشامد
و دران عشر است و دهم مستی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار جنس است
گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و امثال آن عفو آمده و سیدش
ضعیف است و نزد خرص یعنی اندازه و تخمین انگور و خرما بگیرند و یک ثلث
یگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص خرماست در نگاهش
زیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع است و اسماعیل بن زید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دختر ش دو بازه از طلا بود پرسید زکوة
این زر میدهی گفت نمیدهم فرمود نزا خوشش می آید که او تعالی روز قیامت
دو بار سوار آتش بتو بپوشاند اسمار آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود
و ترمذی و نسائی است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و موید اوست آنکه ام سلمه او ضباحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که مگر این کنز است فرمود چون زکاتش داده کنز نباشد و این نزد ابو داود
و دار قطنی است و حاکم گفته صحیح است و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب است
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعارة اوست و آنکه واجب یکبار است
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه بالسنهم
باشد و مدعی اختصاص بعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل است و این
بر تقدیری است که در وجوب زکوة چنین عمومات که جمیع مایصدق علیه زیرا و
مندرج است دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه فصولین
احادیث آمده فصل سمره بن جندب گوید امر میکرد ما را رسول خدا صلعم بر دن

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میسا خقیم رواه ابوداؤد پس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر
و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
و شوکانی در سیل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ باجمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لاباس به گفته
و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
و برائت اصلیه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل ازان بایستد و این
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده جسارت عجیب ست و اگر گیریم پس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و استدلال بحدیث خالد که
ادراع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجنبی از محل نزاع ست و در همچو
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت بینه نجری بر خدا
و تقول بر رسول اوست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینهٔ جاهلیت
ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریهٔ مسکونه یا
بشناسانند و اگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست و سندش حسن
ست و رکاز را معدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کاهنهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس ازان اجناس ست که بران نام مال راست شود
و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و فراش و حجر و مدر ست بلکه هرانچه
مالش خوانند بر تقدیر یکه از اموال تجارت نباشد حالانکه احدی از مسلمین

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که ادلهٔ تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مختص بنا بر بقاء بر
عموم ادله واجب نیست بلکه در آنچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت نیست
آن اموال مخصوص و اختباس معلوم نیست و در غیر آن زکوة واجب نبوده پس
واجب در غیر موزت خلل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد نیست چه در علم اصول و
نحو و بیان مقرر شده که اضافت منقسم نیست بسوی آنچه انقسام لام بوجوه
و منجمله اقسام لام یکی عهد است تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام و چون
اینمعنی مقرر شد پس در جواهر و لآلی و در نوادر یاقوت و زمرد و عقیق و سیر و
سائر آنچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة دران بی وجه نیست
و بر تعلیل وجوب بمجرد نفاست آثاری از علم نیست و اگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سیر و تیغ و بندوق و نحو آن که نفیس
اشیاء و اغلی در ثمن تست هم زکوة واجب گردد و صین و بلور و پشم و دیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم در انها راغب اند ملحق باشند
بدان پس احسن اوصاف وقیف است بر حد مرسوم شارع و راحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه فضل نشان داده اند نه در زکوة فرض
فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع شده و آنچه در خور انتهاض
از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین است
فصل در تره ها زکوة واجب نیست و درین خصوص آنچه دال بر عدم ایجاب
است بطرقی آمده که بعض شاید بعض است و اشیاء یکه دران زکوة باشد
محصور و معدود و ثبت پس در ماعدای آن هر چه باشد چه خضراوات و چه جز آن
زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادلهٔ خاصه
است با آنکه بنا بر عدم بر قیاس اجماع اهل علم منعقد بهم است وما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع

الخالص وخير الهدي هدي محمد صلى الله **فصل** حق وجوب زكوة از عين ست
واخراج قيمت جز بعذر مسوغ سائغ نه بدليل خذ الحب من الحب والشاة
من الغنم والبعير من الابل والبقر من البقر اخرجه ابو داود و
الحاكم وصححه على شرط الشيخين وفعل معاذ درين پاره منقطع ست وبحجت
نمي شايد **فصل** ايجاب زكوة در اموالیکه دران بالتفاق زكوة واجب نيست
بمجرد وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجير باجرت بدون تجارت در اعيان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنيدن دليلي از كتاب وسنت چه رسد
استيجار وايجار وقبض اجرت از دور وضياع ودواب درميان ايشان
مروج بوده ولكن ببال احدي اخراج ربع عشر قيمت آن دار يا عقار يا دابه
بر راس حول خطور نكرده بلكه انقراض ايشان در راحت ازين تكليف شاق
بوده تا آنكه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول بدان بلا دليل بمجرد قياس
بر اموال تجارت حادث شد با آنكه دريخا خود در اصل سخن ست **مصرع**
فكيف يقوم الظل والعود اعوج **فصل** انچه مشروع ست اخذ جزيه ست
از اهل ذمه در بدل دمار آنها وهر انچه بعض اهل ذمه بر تسليمش مصالحت كنند و
در هر سال بدهند آنهم جزيه باشد چه گاهي اين جزيه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
مي باشد وگاه بر همگنان بمقدار معين زده مي آيد وحديث ليس على المسلمين
عشور انما العشور على اليهود والنصارى مضطرب ومتكلم فيه غير
متابع عليه ست بحجت نمي ارزد واگر احتجاج نمايند پس مراد بعشور عشر يا مال
مصالح به يا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار ما ميگيرند يا جبايات وضرائب
يا خراج ست كه ملوك بستانند چنانكه در بعض روايات حديث آمده وبا اين احتمال
غير منتهض از براي استدلال باشد واظهر در معني عشور دوامر ست يكي خراج
ديگر ضريبه بمجوجزيه ومال صلح واين دليل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اهل ذمه نميست ومؤيد اوست حديث لا تصلح قبلتان في ارض وليس

علی فسئله جریه فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست هر یکی را اخذ آن
چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تامین رواست و سلطان را میرسد که حربیان
را دستوری در آمدن بلاد اسلام و اذن تجارت دران تقلیل باشد یا کثیر چند
سنین و ستاندن مال مسلمان ست که از برای تجارت از زمینی بزمینی میرود
و درد هم روئی بزمین شتری از مال او میگیرند بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت
ست یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از
سفائن بحر و وصول از بر بسیوی حدود ارض که انجا آمده اند میکنند پس این
اخذ و جز نزد تحقیق هرگز نیست بلاشک و شبه و الله اعلم فصل تقدیر
ماخوذ از اهل ذمه از انحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
ست که از هر حالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دار قطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
اگرچه دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار بر رای
امام و مسلمانان لاباس بست بنا بر آنکه حق اینهاست ایشان را اقتصار بر
بعض با وجب از حق خود جائز ست و ظاهر عدم فرق ست در ظنی و فقیر و منوط
در استواء جواز اخذ این مقدار از انها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
این هر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار
حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که انحضرت
صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
صدقه بمال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود

بقدر حاجت بدست آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسی
ست که غنی نباشد و غنی کسی بست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود
دارد و این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر است
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنائع و نحو آن
از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر و اجد پنجاه درهم علاوة ضرورت
صحیح ست و آیه قرآنی متحمل شر اردو تحریر رقاب هر دو ست و ظاهر اطلاق
آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اعزاز شان بر
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع ست بنا بر آنکه دیگر و هر که
دام او بنا بر صرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و منقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن دین ست پس ظاهر عدم منع ست
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در هر چه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست این ست معنی آیه
لغة و واجب برما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست
بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبل خدا
صرف صدقه در اهل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را
نصیبی در مال خدا ست خواه تونگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اهم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثة انبیاء و حملة دین و حفظة بیضة اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر یکه در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة بنصیبی غیر آن نصیبی که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی بست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس در سفر است و قرض ممکن نیست امانت او نیز میرسد و اگر قرض میتواند
بدست آورد پس این محل نزاع ست و نظر باطلاق آیه و جمیع ست باعدم
وجود دلیل دال بر تقیید بحالی دون حالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب محقق
باصناف ثمانیه ست هر که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدایرا ورد
و بر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
مسلمین ست و انچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد و لیکن تقسیط همگنان بسویه یا بتعدیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داود و دهش رائی اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت
کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگر چه غنی باشد و بعد از تادیه حاله سائل نشود و نه زیاده
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سداد
عیش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و تا سوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود بتسویل ابن حضم
انچه در خور التفات باشد نیاورده بلکه مجرد هذیان ست و هو عن الحق
بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش
کلام کثیر ست قاله الهیثمی و حسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف کما قاله فی الخلاصة

ومراد بہ بنی ہاشم آل علی وجعفر وآل عقیل وآل عباس وآل حارث ست ودلیل
وحق تحریم زکوۃ ست بر بنی ہاشم خواہ از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان واستر واج بجواز صدقہ باہم بحدیث عباس قلت یا رسول اللہ
انک حرمت علینا صدقات الناس ہل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجہ الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی کہ دران ست
تا آنکہ بعض رواۃ او متہم بودہ اند کما حققہ صاحب المیزان وعموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنہا بمخصص غیر ناہض جائز نباشد فصل قائل جواز
صرف زکوۃ بفاسق محتاج بسبوی استدلال نیست بلکہ دلیل بر کسی ست کہ
عدم فسق را شرط جواز واجزای صرف گمان میکند وقائل جواز واجزا اورا وقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل ما دام کہ مانع بودہ ست واجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرۃ فصل کتاب عزیز وسنت مطہرہ مصرح اند بعطاء زکوۃ
بفقیر وتقییدی بمقدار معین نیامدہ ونیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوۃ درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچہ مال جم وانصباء متعدد بوی بدہد واتصاف مصرف بغنا اگر ہست
بعد ازین طرف ست واین ضائر صارف نیست ونہ مانع از اجزا ہست و
ہر کہ را زعم باشد کہ جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکہ صالح تقیید مطلق
وتخصیص عام باشد بیارد ونیست در پنجا مگر تخییلات فاسدہ کہ مبنی بر اساس
صحیح نیست فصل بنی المطلب مشارک بنی ہاشم اند در سہم ذوی القربی ودر
تحریم زکوۃ نیز نہ من عدای ایشان اگرچہ در نسب برابر اند وحکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقہ ابن عبد البر گفتہ نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقہ بر موالی ایشان واستحلال آن بتعلیل عدم شرکت
در نسب ونبودن جہتہ آنہا در جمس خلاف ناشتہ از نص ست فصل حلال ست
گرفتن عطیہ سلطان اگرچہ جائر باشد آنحضرت عمر را فرمود ہر چہ ترا ازین مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه چنین نیست انتشارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عمال به بعامل فصل ادله طائفه دوم
اند بانکه صرف زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق درمیان صنف
واجبه و مندوبه چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال ست
با آنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری ست تصریح ست بانکه آنحضرت صلعلم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
با معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تبرع ست از فاضل بجواز و
اجزا ار ورنه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی ست
و قائل بدان دلیلی که ناقل در محل نزاع باشد نیاورده و این بر تقدیر یست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد نکیف که ادله عموما و خصوصا
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع فصل ائمه و سلاطین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات و رعایا را ادای زکوة با بشان نزد طلب
واجب ست بدلیل امرت ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برای اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا اخذها و شطر ماله و بانه کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله
انچه دال باشد بر عدم جواز اجزا صرف رب المال در مصارف قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال ست و وعید شدید و ترهیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید آنست که ولایت
صرف او برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهر ست و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنا بر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزا ست زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزا ملازمت نیست و زاسم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث

فانا ماخذها وشطر مالہ منع از اخراج ست مطلقاً وموید ثبوت ولایت از برائے
رب المال ست آیہ ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خير لكم ودرین آیہ اعظم متمسک واوضح مستند ست ونتوان
گفت کہ این آیہ در صدقہ نفل ست بدلیل سیاق زیرا کہ اعتبار بعموم لفظ ست
نہ بخصوص سبب چنانکہ در اصول متقرر شدہ آری تطبیق اولہ واردہ در حق
آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمہ وسلاطین تا آنکہ حکم آنها بحکم وی صلعم باشد
محتاج بفضل نظر ست وناظر بمجرد اجماع سکوتی کہ بعد از عصر نبوت واقع شدہ
قانع نمی تواند شد وقتال صحابہ با مانعین زکوۃ بنا بر انداد وتصمیم عزم بر منع زکوۃ
بود ودفع زکوۃ بسوی ائمہ جور وسلاطین عدوان جائر ومسقط واجب ست
دران شک وشبہ نیست وخدای تعالی اعدل ازان ست کہ برب المال دوتا
زکوۃ فراهم سازد یکی بظالم دہد ودیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایائے
امراء غلول ست زیرا کہ اهدائی آن بسوی او بمجرد امارت وی ست واگر
امارت نمیداشت هرگز کسی هدیہ بسوی او نمی فرستاد واین هدیہ کہ با میر
آمد نہ از برائی تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور ست بلکہ بغرض طلب
عدل یا دفع جور او ست حالانکہ عدل وترک جور بروی بدون این هدیہ واجب
ست پس هدیہ مذکور باین حیثیت رشوت محرمہ باشد واشکال بقبول آنحضرت
از برائی هدایائے مردم غیر وارد ست زیرا کہ عدل نزد ایشان مقطوع ست چنانکہ
جور از وی صانہ الله تعالی مامون وهدیہ بسوی حضرت باکرامتش نہ از برائے
جلب عدل ودفع ستم بود بلکہ بمحض تبرک بلا شک وشبہ وبالجملہ شیطان مدبر بغیر
قبول این هدایا توصل بائمہ جور کردہ ومفاسدی کہ درین توصل ست بر عاقلی مخفی
نماند ودلها بر دوستی محسن مجبول ست ومعارف نزد اهل نهی ذمم باشد
تا بعطایا چہ رسد

گر نباری همتی دارد کریمان واقف اند ... ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و اول احوال این مدعی آنست که امیر با جندار آن مشاجرت باشد گردد و منازلت مهدی نزد او مرتفع شود و در مجلس این حال ایغار صدر قدیم خاطر خصم مهدی شود و گر قیم که در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحریر از نمیکنند باری در حضور تنها مهدی خود این تحریر مقدور او نیست و این را اثری در دفع حجت خصم نیست کما لا یخفی

باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و مذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و باد کر مسلمان باشد و آن یک صاع است از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن در ان تصحیح باطلاع پیغامبری نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که وهم از کجاست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل است و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص است باحادیث نیم صاع گندم و لیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید و زبان او ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز است و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه مساکین است هر که پیش از نماز بیرون آورد زکوة فطر او کرده و هر که بعد از نماز داد پس صدقه از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزاء آن بعد از نماز عید و تعجیل دران جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و او را بر یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بروی اخراج آن لازم است بحدیث اغنوهم عن الطواف في هذا اليوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی است که مفتقر بطواف دران روز است پس تحتم وجوب بر واجد غنا بزیادت بمقدار فطره واجب است

ومصرفش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

بهشت کسی که روز حشر زیر سایهٔ خدا عزوجل باشند منجملهٔ آنها یکی کسی ست که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او داند انفاقه یمین او نیست و هر کس در قیامت زیر سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جامه پوشاند وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و بهترین بالا بهتر از دست پائین ست بالا آنکه میدهد و پائین آنکه می ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت تونگری باشد و مستعف را خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر هست فرمود بر خادم خویش خرچ کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر یعنی تو داناتری بصرف آن و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندان احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود ست گفته شوی و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتی آمده تراد و اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقه واجبه ست و هوالحق اگرچه ابو داؤد در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با صول و فروع گذشت و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیاید و بر روی ایشان پارهٔ

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال انکر ست گوکم طلبد یا بسیار
خواهد و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهداشتن بهتر از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سوال
خواستی ست که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان ست که در آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الخ ذکرش رفته
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی
از برای امام مسلمین ست بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی
یقوم بعده اخرجه ابو داود من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی
و خمس مفرط ست و جاعل آن ذو ذوی القربی بطریق فرض مردود که غیر را دران
تقیری و تقطیری نباشد مفرط ست و الله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی
اخراج خمس از هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن ست نه در صنف واحد
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل ست و ظاهر ادله مقتضی وجوب
خمس در عین ست پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بران نتواند شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس ست و اما ایجاب آن در جمیع معادن و مجاورت
ازان بسوی عنبر و فیروزه و مشک و حنظل و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین
کرده اند پس ناصواب ست بنا بر عدم وجود دلیل دال بران و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه متقتضیه ملک حرمت
و عدم جواز اخذ چیزی از آنست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز و در نه از صحرا
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست
بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجه البيهقي وهر چند در سندش سعيد مقبري ست ولكن قاصر از صلاحيت تفسير حديث نيست وايجاب خمس در مسل وقتي صحيح آيد كه آيه واعلموا انما غنمتم شامل او باشد

كتاب در بيان صيام

فرمود آنحضرت صلعم كه پيشتي نكنيد رمضان را بروزه يك دو روز مگر آنكه مردي روزه ميداشت در آن روز پس وي روزه گيرد متفق عليه من حديث ابي هريرة ونهي مفيد تحريم ست وعمار بن ياسر گفته هر كه روز شك روزه گيرد وي عصيان ابو القاسم كرده واين در بخاري ست تعليقا واهل سنن آنرا موصول ساخته اند وابن خزيمه وابن حبان بتصحيحش پرداخته پس صوم يوم الشك حرام باشد اگرچه خلاف درين مسئله از عصر صحابه تا اينديم بوده آمده ست وهر كرا ي از مراكز مردم در غلو اثبات ونفي گرديده واحتجاج بعمومات دالة بر مشروعيت و استحباب مطلق صوم صحيح نميست زيرا كه اين ادله مخصوص ست باحاديث امر بصوم وافطار برويت هلال باكمال عدت ونهي از تقدم رمضان بيك دو صوم ونهي از صوم نصف اخير شعبان وتجاري عوام مسلمين بلكه بعض خواص درين اعصار بر صوم وافطار بمجرد شكوك وخيالات كه از شريعت حقه بر كران اند قاضي بعجب وبكا بر دين وانتظار قيامت ست وكيف كه ابن عمر از آنحضرت صلعم شنيده كه ميفرمود چون هلال رمضان به بينيد روزه گيريد وچون ماه شوال بنگريد افطار نمائيد واگر ماه بنا بر ابر پوشيده شود اندازه اش كنيد وسي روزه بانجام رسانيد متفق عليه ودر مسلم تصريح ست بتقدير ثلثين ولفظ بخاري اكمال عدت ثلثين ودر لفظي اكمال عدت شعبان ست يكبار مردم جستجوي هلال رمضان ميكردند ابن عمر ديده بآنحضرت صلعم خبر كرد مردم را امر بصيام فرمود وهمچنين يكي باديه نشيني آمد وگفت كه هلال ديده ام پرسيد شهادت

لا الٰہ الا اللہ میدہی گفت اری میدہم ہلال را اگر موجود تا در مردم بروزہ فرمودا
ندا کنید پس در صوم شہادت عدل واحد بسندست و این منافی حدیث اذا شہد
ذوا عدل انہما رأیا الہلال الخ نیست زیرا کہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت
واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم بشہادت واحد و امر مردم بدان منطوق
ست پس مفہوم مشروط در نجا بیا بر وجود ارجح ازان غیر معمول بہ ست و مؤید او
ادلہ دالہ بر قبول خبر احاد علی العموم مگر انچہ دلیلش خاص کند و محل نزاع مندرج
ست زیر عموم بعد تنقیحین ہر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
ست نہ نہاری خواہ پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم خلاف امینی از
معرفت مقاصد شرعیہ بمراحل دور ست و احتجاج بر رویت رکب در زیر و زبال
ست در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقولہ تعالیٰ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ
إِلَى اللَّيْلِ و این ہر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جہت کہ اخبار
از رویت در وقت معتبر کردند و ہمین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
ازان جہت کہ مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان تعین افطار و بالجملہ اعتماد
بر رویت ہلال در نہار دور از انصاف ست فصل نیت از برای صوم از شب
واجب ست زیرا کہ در احادیث تصریح ست بانکہ ہر کہ تبییت نیت صوم قبل از فجر
اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد بہ نیت تجرد قصد
و ارادہ بسوئی کدام شی ست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست کہ ہر کہ
ہنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد ہمچنین ہر کہ امساک کرد
از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحالہ قاصد صوم ست اگر چہ صوم
عندہ ری دیگر از اکل و شرب منع نکردہ باشد پس تجرد ارادہ سحور قائم مقام
تبییت نیت ست نزد کسیکہ اعتبار تبییت میکند و تجرد امساک از مفطرات
و کف نفس ازان ہمہ روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکہ اعتبار تبییت میکند
و ہر کہ گوید واجب و نیت زیادہ برین مقدار ست وی برہان بیارد و چہ مفہوم

نیت لغة و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است
که مجرد قصد در ان کافی ست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلا در نیت وضو
مجرد خطور در مکان مقدار از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
آن و شروع در ان بر صفت مشروعه بسنده ست و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صحت در مثل آن از غفلا را از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلعم نزد
اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
ورنه روزه دار میماند و لکن در ینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده بر ین تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطرست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا ست و در سحور
برکت باشد و تاخیر در ان سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما مامور بست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار مؤکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر
از ان واضح ست و تقبیل و ملامست بدن زن در روزه جائز و از انحضرت صلعم
ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املک بود از برای ارب خود و لهذا شیخ
را در ان رخصت و جوان را از ان نهی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نبوی و در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری و غیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
داد نص ست در محل نزاع و منسی ست از تاویل و تحویل و حجامت خود ش در صوم

مویدا و ست و اکثر اهل آنحضرت صائم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شیء و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام و سقی از جانب خدا ست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرعی قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش
اعلال کرده و لیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمدی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل و ان بکمتر و بسیار
بی آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمدی مفسد صیام
ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر مزرای مسافر ست و حمل آن بر تطوع نا صواب چه نزد
ابی داؤد و حاکم تصریح ست بمعاودت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر بافطار آن یوم بالخصوص بود پس مخالفت آن امر بعصاة نامیده
شدند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت لسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و ان حجت نباشد و مشروط صوم باستطاعت ست پس
مستقطش و مستاکل را صوم واجب نبود ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روزی یک مسکین را بخوراند و قضا بروی نیست لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بر ان دلالت
کرد و چه آید و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر مقتدر باشد
باو جوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه در بارهٔ مطیقین نیست نه در بارهٔ غیر مستطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای جبلی و مرضع دال ست بر انکه آیه منسوخ ست
در باعدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی بر این
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیز هم دلیلی بر ان یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام ست و باین رفته ست جماعتی از سلف و حجت باثار صحابه
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برارت
اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفارهٔ صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در قصهٔ مجامع در رمضان
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی جنب ست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من ادعی
خلاف هذا فلیات بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم ست نه قضاء
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضاء بر مجنون فرع وجوب
اوست و چون خود او بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لابد ست بر موجب
قضا تصحیح وجوب او بر زائل العقل و دو نه مفاوز و جایز ست تفریق در قضاء
صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه و ان شاء تابعه رواه الدارقطنی
وصححه ابن الجوزي و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق ست
بر مجتمع و بر متفرق هر دو و بنا بر حصول عدت بهر یکی از انها و برارت اصلیه قاضی ست
بعدم تعیین باشق مصداق معنی آیه نه خف و حدیث فلیسرده و لا یقطعه ضعیف ست
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع بعد ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه داخل
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در آن ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اول اتصال ست و لیکن
نزاع در شرطیت اتصال نباشد و صائم یک روز در راه خدا بهتر و سالم راه
از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چند
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نمیگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه دار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث معنی ست
از احادیثی که از وضع قصاص و اخلاق اهل امهار ست ابو ذر گفته امر فرمود ما را
آنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن خبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جایز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست
روزه آنها حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صوم یکی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یک شنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که
مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست و ابن حبان تصحیحش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرد حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست
و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعه از آب یا پاره از تمر باشد و از برای
اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که مسمای افطار بفرد فرد
چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشره اواخر رمضان میفرمود تا آنکه بمرد و سر مبارک از مسجد می برآورد
تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست
که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و با زن مباشرت نکند
و جز بحاجت لابد به بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لا باس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست
زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة در این حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط بودن یا فرض بودن کدام شئی از برای شئی دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیرا که
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم روا نیست

نمی آید تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته
و اگر معتبر بودی ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی ست و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از اصحی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول ست
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب
را امر بایفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکاف صوم ضعیف ست و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز ست و اقل آن لحظه مختلفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین ست و دلیل بر مدعی او ست و یوم
کامل شرط صوم ست نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری ست که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تمامه ماه ست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو ست پس مفید مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بنماز و ترکه یازده رکعت ست
و آماتراویح بطوریکه الآن متعارف ست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر ست رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و قدر
قدر صلوة ابی اختلاف ست از یازده تا بیست و یک و بیست و سه و باجمله عدد

مسنون در فروع بنا نیامده و تکثیر نفل و تطوع مندوب است پس منع از بسط و زیادتی چیزی نیست چنانکه جمهور بران و اعتقاد عدم اجزار کمتر ازان اثارتی از علم ندارد و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب زنده میداشت و با یقاظ اهل خود می پرداخت بیت

زاهل دیده شب زنده دار خو بشتم ... که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب هفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن در ین شبها می باید و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بود دانش بشب بست و هفتم رمضان از انحضرت روایت کرده و لیکن راجح وقف اوست و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در فتح الباری بیاورده و بر اکثر شان کلامی کرده بل الغام اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادله انش بایان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهی و عائشه انحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست دران چگوییم فرمود این دعا بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریما ببخشائے بر حال ما ... که هستیم اسیر کمند هوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

بالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منهی عنه ست و لفظ لا تشد الرحال بنفی و بسکون آن بنهی هر دو آمده و مراد نفی در هیچ محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری مروی شده و مسئله از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمن سابق و لحق تا الی الآن رویداده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عباد تگاه ولی از اولیاء و طور همه درین نهی یکسان ست و گرفتیم که مستثنی منه درین حدیث اخص ست نه عام تا هم دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار ست و دلیل موجود نیست و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن بادله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین ست و مؤید اوست حدیث ابی الدرداء مرفوعا که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد من برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان ست که درمیان هر دو بوده باشد و حج مبرور را جزائی نیست جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال ست از برای زنان و عمره واجب نیست گر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف ست و راجح وقف اوست بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعا آمده که حج و عمره دو فریضه اند اگر سندش باوجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست پس حجت نیرزد و واجب عمل ست بر براءت اصلیه تا آنکه ناقلی ازان بیاید و آنچه مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه آنچه آمده ست دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس حق در اینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بوده و تمام سال

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ستّ و این قول اکثر ست یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج و در مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرد و حج نمود و در سال دهم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر بحج می نمود و گر فتیم که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت ناروا ست و ازاینجا فهمست حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست و احسن اقوال در بارهٔ او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغهٔ امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا بکبار یا تکرار و لکن بکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بآنکه امر ازبرای فور یا تراخی ست یا اقتضای مرهٔ واحده یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد و راحله ست و بر فاقد یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعاً بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و محیوهش منتهض ست ازبرای احتجاج زیراکه وجوه علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و معهذا ازبرای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه مسلامت از مرض و امن و وجود محرم ازبرای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض شروط فعل را ازبرای وجوب گردانیدن و بعض را ازبرای او امفرر کردن غیر موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته ست

ونام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس ست مرفوعا که حج یکبار ست
و زیاده بر یکبار نفل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چهار وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند و بعض احرام حج
و عمره با هم کردند و بعض تنها احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قران و اول
تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه ست از حدیث عایشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت
صلعم حج قران کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم و تمتع میکردیم
پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این متعه تا ابد ست و این بحث طویل
الذیول متشعب الجمع والنقول ست هر کرا اراده عشور بر صواب باشد وی رجوع
بسوی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و دریابد که چهار ده صحابی راوی فسخ حج
بعمره اند و حق همین ست که تمتع افضل انواع ست و اما اینکه متعین ست و غیر آن
ناجایز چنانکه ابن القیم تبعیش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** نسبی را حج ست و مادر و پدر او را ان اجر باشد اگر ممیز نیست
ولی از طرف او احمال حج بجا آرد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مجزی از
فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی ست و این را
بجمع حلیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد و سپس
بالغ رسید بروی ست حج دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد
بروی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبه و رجاله ثقات و در حجة الوداع زنی
را اون حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی توانست ماند و این زن
مشیمه بود و زن جهینه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و هر

ارزانی نمود و فرمود ادیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیة اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه و در انها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب نیز حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل بر ایجاب وصیت بحج و بر اجزاء آن از هر میت و معهذا اگر یکی وصیت کرد امتثالش از ثلث مال که دران بعد مرگ آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط عدم ضرار واجب باشد ماند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه پس محل تردد ست لاسیما و میکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی بلفظ اخ یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز مرون شبرمه ازان ثابت نشده و معهذا راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دار قطنی مرسل ست در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست و تفسیرش حمل بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش در خور نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل تهامه یلملم و این مواقیت از برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هر که انجا ست از انجا و هر که دون انهاست از هر جا که خواهد احرام ببندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه ببندند و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و انچه در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

ترمذی احمد و ابی داود و ترمذی است فصل میقات عمره حل است زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی
مکه و هر که گفته جواز تنعیم روا نیست و وی در مکه است متمسکی بدست او نیست
اگر گویی عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام
عمره می توان بست و نه بحل برآید تخصیص تنعیم بدلیل است و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره بر آن جلی است و مردم در عصر نبوت
بنا بر حوائج بمکه مکرمه می در آمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برائت
اصلیه مستصحب است و نقل از آن جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر تنعیم معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشد

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات با اهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده
غسل برآورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد
مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
جامه مسوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نارواست اگر صید
حلال که از برای او تصیید نکرده است و احادیث رد صید محمول است بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
گزدم و موش و سگ گزنده و اختجام در احرام ثابت است بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق رأس از قمل متناثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع باید و این نیز متفق علیه است
از حدیث کعب بن عجره و همان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل
ست و ایجاب فدیه بر بستردن موی ست نه بر انداختن پیش و در حکم قمل
ست قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دواب میل و شوک و سن و دم و سائر
انچه ایذا دهد و لازم درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
ففدیة من صیام او صدقة او نسك ولیکن این لزوم بعد از ثبوت
منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده نه در انچه منع از ان ثابت
نگشته که اصل در انجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و می توان گفت که این امور مقاس
بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان مریضا الایه لابد ست از تقدیر محذوف
در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیأ من محظورات
الاحرام او به اذی من رأسه فحلق ففدیة الایه و این ظاهر ست ولیکن
سخن در بودن قلع سن و قطع بشره از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم
آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد
که چنان بیمار ست که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
گشته هیچو لبس مخیط و تغطیه راس او را جایز ست و در فتح مکه خطبه خواند و فرمود
که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا نیز
دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرنجانند و خارش
نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و برگزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنایش
فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مدّ مدینه هیچو
دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام ست از ما بین عیر تا ثور این دست

و بارهٔ صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسبب قاتل صید و قاطع شجر دران و تحقیق
حرام دریں مقام نزد ما آنست که برکشندهٔ شجر و برکندهٔ درخت در حرم مدینه از
بزاز و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بیابد سلب او گیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
مگر مجرد آثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد
وارد نشده و در وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و
انچه از بعض سلف مروی ست دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی
ازاوست و دیه طائف باشد ابو داؤد از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت
صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی و این نص ست
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابو بکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید
آنحضرت فرمود غسل برآر و جای خون را بجامه بسته احرام ببند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بیداء آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک و
الملک لاشریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و هفت بار
در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمده دو رکعت طواف
بگذارد و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفا
این آیه فرو خواند اِنَّ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَآئِرِ اللّٰهِ و گفت آغاز کنم
بدانچه الله تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد تا آنکه خانه کعبه را دید

وروی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد وهو علی کل شئ قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در بطن وادی
و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مروه و انچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد دید که قبه اش زده
زده اند و این جا خارج از حد عرفات ست در ان فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده مردم را
خطبه خواند و درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن نخواند پس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع جبل مشاة را
روبرو کرد و روی بقبله شد و تا انجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشارت
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمدند
ازخار عنان میکرد و تا ناقه بالای آن برآید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشاء را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این بار اذان
و اقامت بود پس سوار شد و بر مشعر حرام آمد و رو بقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل برآورد و تا انجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از انکه آفتاب

برآید روانه شد و بطن محسر رسید ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمره کبری می برآید برفت و این غیر آن راه است که از آن بعرفات رفته بود
و آن راه شب نام است چون بر جمره که نزدیک درخت است آمد هفت سنگریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه از انها همچو خرف بود که با انگشت
می افگنند و آن را بدانه باقلا یا پشک بزنشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرده و هم مر قصی را گفت که نحر کند بعده سوار شده
بسوی خانه کعبه براند و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم است خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
بسوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از نار پناه می جست و ستایش
ضعیف است نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرمود و دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من در اینجا استاده ام و تمام عرفه موقف
ست و من در این مقام وقوف نمودم و مزدلفه همه موقف ست و این را مسلم
از جابر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست در آمد و چون برآمد از جانب یمین آن که ثنیه سفلی باشد
برآمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می برآورد
باز داخل مکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
شوط اول حکم بر مل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر نمیدیدم که رسول خدا صلعم ترا می بوسید هرگز نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه و حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت شده ست از آنحضرت صلعم طواف

بیت با استلام رکن لحجر و تقبیل آن چوب سه بار رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی
تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع بود و اخضر کرده و در صحاح
یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی اهل سنت پس دیگری شیعه
و عباس را همراه ساقان یا ضعفه از مزدلفه بشب رانه ساخت و جواز
عدم مبیت بجمع در همچنین صورت ست پس بس همچنین ام المومنین سوده
را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش
ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
شمس نهی فرموده و لیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر
رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و
اسنادش بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و
استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در
روز پس حج او تمام ست و چرک او دور و این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه
تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر نبر آید از مزدلفه نروند
و اشراق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام
خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد
و این رمی روز نحر بهنگام چاشت بود بعد ازان در سه روز دیگر بعد از زوال
رمی میکرد و جمره اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست هفت حصی می زد و با هر
حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر زو بقبله استاده و دست
برداشته دعا میکرد و بعده بر می جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته
دعا میکرد و سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
نزدیک وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعا

ودوبار اللهم ارحم المحلقين گفت ودر مرت سوم بر عرض مردم والمقصرين
هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لاحرج ارشاد کرد و باجمله
آنروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل
آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری
از مسور بن مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
وگفت چون رمی جمرهٔ عقبه کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و هر چیز خرزنان
شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمودنیست بر زنان
حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت
مکه در لیالی منا بنابر سقایه داد و بر عمار ابل در عدم مبیوتت منی رخصت ارزانی
داشت و فرمود می کنند روز نحر بعده فردای آن پس تر پس فردا روز چهارم
که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس
خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه
را ارشاد کرد که طواف بنجانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
و عشا گزارده اند کی در محصب بخواب رفت پس سوار شده بنجانه آمد و
طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح بطریق
نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر سماحت خروج بود نه از
مناسک حج و مردم را امر کرد تا آنکه آخر عهد ایشان بنجانهٔ کعبه باشد مگر بر
حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر
ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز

رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان ❊

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق را اختیار کرد و زنان را اجازه داد و هدی را قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج برآمده امر کرد بآنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائی ست که مرا حابس کنی و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا لنگ گردد وی حلال شود از احرام برآید و سال آینده حج بگذارد عکرمه که راوی این حدیث ست میگوید که ابن عباس و ابوهریره تصدیق این حدیث کرده اند و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در صحیح مسلم و غیره ست امریست باقتدا در افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب ست پس مناسکی که رسول خدا ابیانش فرموده همه واجب ست آنچه خارج ازین وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده ست بآنکه صحت حج بفعل جمیع مناسک یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود دلیلی بران نیست و آنچه عدمش مؤثر در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب و در ادله مناسک حج آنچه مفید تاثیر عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه آنچه غیر مقصود بالذات ست همچو مبیت بمنی در لیالی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو نماز در مزدلفه و همچو آن از آنچه تفصیلش گذشت ومن اصعب النظر في كثير من الاعمال الواقعة منه صلعم في حجه المعدودة مناسك مستقلة وفروض وشروط وسنن ومندوبات وحد اكثرها مما قلد فيه الاخر الاول جزافا من غير توفية الاجتهاد حقه كما

لایخفی علی ذی لب فصل مراد با هلال رفع صوت باشد و ظاهر اولہ آنست کہ وجوب
نیست تکرنیت احرام بحج و ورای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه ذکری مستقل و سنتی مفرده ست
و همچنین تقلید هدی نیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر بلکه سخن در آنست
که این هر دو شرط نیت احرام حج نیستند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان فصل
ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
و غسل این هر دو بنا بر تقدیر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
و محتمل ست که از برای احرام باشد یا اذ ثیاب و عشای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
و همچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطییب فاسد
ست و لاسیما نزد ورود آرشاد نبوی ترک شعر و بشره بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه و حاج اولی تر ست بنسبت او بنا بر آنکه در شغل شاغل سبب
و در صفت حاج آمده هو اشعث اغبر و ابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل مواب اهل انصاف نیست فصل
استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده ست
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف
و حدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب و خلوق مخالط زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهی آمده و انا نیست
هیچ کل و دهن که در آن طیب نباشد پس وجهی از برای منع از آن نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی تدهین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
و کریمه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست فرق
درمیان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام ست چنانکه شامل اوست و در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزین یا وقت
احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
با آنکه دران مقال ست دال بر ایجاب قدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست بمطابقت
و نه تضمن و نه التزام فصل سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف
بالبیت صلوة ضعیف ست و وضو آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست که بیان خذوا عني
مناسککم باشد فصل تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال مبانی آن نیست زیرا که در حدیثی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او
ارجح ست از قول جمهور و مجزی ست وقوف در هر موضع از عرفه و اگرچه احادیث
وارده در بودن عرفه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمده فصل احناف
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام و واجب باشد بل نسک بود زیرا که با وجود
بودنش مفعول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عني مناسککم
نفس قرآنی بصیغه امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از دادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل بحجیت
اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف منتفی نباید بود وجه ادله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که جنس ذکر را
غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و
جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست منصوص اوله فاتحم قفاة فهمك
تستریح فصل قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده در روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زوال شمس میکرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد فصل در بارهٔ
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در ان آمده فصل مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیرا که فعل ست و زمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست و کیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات هیچو سقایه یا مباحی از مباحات هیچو رعی نمیداد
و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم فصل طواف
زیارت در یوم النحر از ان حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره فصل متبع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از افاقی صحیح ست و بنا بر عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیهٔ کریمه باشد و مراد بحاضر منه حرام اهل حرم اند که مشاهده مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد فصل اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست فصل ادلهٔ
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما اول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه و عمرته اجزاء لهما طواف واحد اخرجه احمد و ابن ماجة
و لفظ ترمذی انیست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعه حفاظ رد وش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین و غیر هما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثها ست واحادیث دالہ بر دو طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکہ ابن حزم گفتہ کہ از آنحضرت
صلعم و صحابہ چیزی درین باب صحیح نشدہ و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
و علی کہ سندش لا باس بہ ست ولہذا بیہقی وغیرہ بسوی جمع رفتہ اند و گفتہ کہ
طواف قدوم و طواف افاضہ کرد و گفتہ آری در سعی چیزی ثابت نشدہ و
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیہ روایت حفظ یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کردہ و این خلاف قول اہل عراق ست حاصل آنکہ اگر نزاع تجمیع
مذکور در شود فبہا ورنہ مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث
غیر شاک ست در آنکہ ادلہ طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل
تحریم مثلہ عام ست و صوری کہ شرع بجواز ش آمدہ مثل اشعار بدنہ و وسم ابل
بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا بر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار ہدی سنت صحیحہ ثابتہ ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب
در اینجا با اہل علم بفن حدیث ست ورنہ مقلد اعمی زعم میکند کہ ابتدا عش در ام الکتاب
ست والحاصل ان مثل ھذا الکلام لیس ھو من علم الشرع فی ورد
ولا صدر کما انہ لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثلہ وتقید بہ مع تمکنہ من النظر والکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی کہ
افادہ اینمعنی کند موجود نیست و روایت من ترک نسکا فعلیہ دم اگر
بصحت رسد ہر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد و لکن بر وجہی کہ منتہض از برای استدلال باشد ثابت نشدہ و غایتش
آنست کہ در موطا از قول ابن عباس آمدہ و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکہ
در ان دو مجہول اند و نیست حجت در قول وی رضی اللہ عنہ بر احدی از عباد و رحم اللہ
ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من ترک شیأ من

نسک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید ایمنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدتم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد اگر
دلیلی یافت فبها و نه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری
از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید بار آرا اول ملت گشته
با آنکه بنایش بر شفا حرف ما رست و الله المستعان و انچه گفتن آن در
هیچ جای می نزید آنست که جنب یا حائض طائف عاصی ست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت دی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند و نه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته فصل
اجماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطا ست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسأل النبي صلى الله عليه وسلم فقال قضيا
نسككما و اهديا هدیا مرسل ست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست و نه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلک
و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه جایز ست
پس ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بمرد یکه و رمی پیش از افاضه وقاع کرد آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل به ان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز دلیل صحیح که حجت بدان

قائم شود از ان تعقل نمی تواند کرد و در نجا این چنین ناقل موجود نیست پس واطی
قبل یا بعد وقوف بشین از رمی یا قبل طواف و زیارت عاصی مستحق عقوبت
ست و با توبه در خور مغفرت و بخشش غیر باطل و هیچ شی لازم او نیست و آنکه
جزین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
نیست فصل آیه صحیحه مقتضی تسویه اند در پرنده و بقره در تمتع و هریکی از طرف
بهفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید نا بر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
که بدنه ازده و شاة از هفت کس باشد و لکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن با بواب ضحایاست فصل در آیه کریمه فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز ست یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد بیحکم به بالمماثل ست و حق عدالت همین ست که حکم
بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا طروشیه بانکه معتبر در مماثلت این وصف
ست نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم در سلف
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل ضیه ثابت ست فصل بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه انچیز که مانعی از ان منع کرد
فوری ست تراخی از ان جائز نیست و عمره حدیبیه قضا نبود بلکه شرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمره قضیه بنا بر
وقوع مقاضاة بود بران میان آنحضرت صلعم و میان قریش فصل
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال ماذون بتصرف
ست و در خصوص حج انچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
ست یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی و فع

اجرت لازم برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج مولد لازم و اجیر صحیح باشد
چنانکه قضا بر دین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عام است پس بدان
اعتبار رود و خیر اکه این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار رفع مال
از برای حاج که با معنی دلیلی قرار نشده و از اینجا شناخته باشی که وصیت است
بدادن اجرت حاج از طرف او چنانچه از ظاهر است که بدان ماذون بوده است
و حج از غیر قریب ثابت نشده و فصل احادیث وارده در باره زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی ظلم که در رساله سبکی و افراخ او مذکور است همه اش
یا بین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن بر تبه صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم سبکی و غیر آن ثابت میشود مگر دو یا سه حدیث که سندش لا بأس به
است و دلالتش بر فضل از زیارت نیست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ورد و عدم
مرار بر خلاف آن داب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوه تقلید مشوم و هنجار رای پرستان از
حلاوت ایمان محروم است

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملابست است زیرا که
عقد راهی بسوی وطی است چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب است و در اقتراف
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
قرآن بسیار است بلکه کثرت نه از خواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از مجازیت
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حتی
تنکح زوجا غیره کار بر عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سبق بدان دال است
و جا بسیار است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد شده جز از برای وطی نمی تواند بود و چه انجا عقد نیست

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت باءت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن از برای فرج است و هر که مستطیع نبود بروی صوم است و این وجاء است از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و افطار میکنم و زنان را برنی میگیرم و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست و به باءت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید زن دلود و ود که روز قیامت بشما بپیارامکاثره کنم و امر مقتضی وجوب است باقدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این جزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای ندب است و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل است از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق او ندب است بما بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و نه فعل آن اولی است از برای او هیچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات هیچو طلب علم و جز آن از انچه بدان حاجت نباشد یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع غیر متضرر رود و در نکاح نفعی راجع بسوی باءت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر رود ادله در عزبت و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح باز ان از برای چهار خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند شود مال خود بر شهوت صرف کند دوم از جهت حسب

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای تحسین و جمال که در آن فرح و انبساط خاطر
و شکر نعمت خدا است چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن
تقدیم دین بهر سه زن دیندار راست گو با سه صفت دیگر جایز یا مستحب باشد
و لهذا آمده فاظفر بذات الدین تربت یداك و رخای انسان نزد تزوج
این دعاست بارك الله لك و بارك علیك و جمع بینكما بخیر و این در حدیث
ابی هریره ست مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفته
آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِیْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ
وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ یَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ
یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ با سه آیت یکی یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِیْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَقِیْبًا سوم یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِیْدًا یُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَیَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ یُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا و این را احمد
و دارمی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش
و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه بما یخطب به فی الشهور السنة مذکور ست و نظر کردن زن مخطوبه
اگر تواند جایز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت فرمود
برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبه بر خطبه برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده جمع میان دو خواهر حرام ست حر و بنده را زیرا که
آیه وان تجمعوا بین الاختین اعم ست از آنکه هر دو حره باشند یا امه و
قوله او ما ملکت ایمانکم اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر نباشند یا غیر
آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و درست آنچه تعیین راجح

کند نیاید و لیکن نهی از جمع میان زن و عمه و خالهٔ او بتقویت منع جمع میان اختین
از اما میکند چه لفظ زن شامل جزء واحد هر دو ست و شک نیست که قرابت
میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن و عمه و خالهٔ اوست و هر که دعوی کند
که مراد بقولهم بین الاختین جزائر اند نه اما از این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
و این قول که سوق آیات از برای تحریم جزائر ست باطل ست چه در قول وی
سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاختین
جزائر و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین اخت و بنت مملوکه و آنچه
بعد از ینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل مهر بدون تقدیر
بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما من حدید
و حدیث نکاح زن بر نعلین و حدیث جلت زن بر صداق طعام ملأیدین و حدیث
تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقدیر بحد در جانب
قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سور
قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القران
و در لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القران آمده و لفظ بخاری
امکناکها بما معک من القران ست و لفظ ابو داود این ست ما
تحفظ قال سورة البقرة و التی تلیها قال قم فعلمها عشرین ایة
و درین الفاظ دلالت ست بر انکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و اما
در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قنطار
آمده و مهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پنجاه
درهم باشد و هر که زعم کند که مهر چندین قدر و آنقدر نمی باشد بر وی دلیل ست
و شک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست و صداق صفیه عتق او بود پس
مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دادنید
و این دلیل استحباب ست نه وجوب و نه شرطیت و صداق و حبا یا وعده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از ان معطی ست
و اخق چیزی که بزان اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر او ست و نکاحی که در ان
فرض صداق نکرد و پیش از دخول بآن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
خودش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد و در آمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش
داده از اسامه سه جامه در متعه اش دهانید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بغیر دلیل حلال نمیشود لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و چیز بدلیل ازان منتقل نمی تواند شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
اگر در اولیا اشتجار رود سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و در ان دلالت
ست بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر گو تاشا جر ملحق ایشان ست بعدم
پس هر که غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگرچه در جای قریب
باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی او ست مگر آنکه با تو می و شوی راضی باشند انتظار کش
گردند که درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دو ست اگرچه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا اجاءت و از انجمله ایم ست چون
کفو شان بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضاضتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یا فقه میشود و هچو برادر مادر
و در ذوی الارحام هچو پسر دختر و گاه غضاضت این بر دو اشد تر از
غضاضت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعض قرابت او خل ست
درین امر از بعض دیگر پس آباء و ابناء را اولی تر انداز غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و
اولاد بنات پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم هکذا این بعد هولاء و بر زاعم اختصاص بعض دون بعض آوردن حجت ست
و اگر بدستش جز اقوال من تقدم نیست مارا بران تعویل نباشد و حدیث شهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
ست بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال ابعد المجازین ست ولکن در حدیث مقال ست پس
منتهض از برای استدلال نتشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده و لکن نثر
چیزی از ماکولات لاباس به ست زیرا که منجمله طعام مندوب ست سخن در حکم
مشروعیت انتهاب ست باورود احادیث صحیحه در نهی از نهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این ست که نیست ولی را باثیب امری و اختیاری و از بنیه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خویش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دار قطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود یا دختر او بدیگری میان
این هر دو مهر نباشد و این خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر
را نیز همین حکم ست که نکاح شان بی مهر بطریق تسمیه باطل حرام و باطل ست و معهذا
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنابر
استحلال فرج گویا بمنزلهٔ فساد تسمیه بوده و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد
عقد او زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم تخییر
کرد و هر زن که ولی نکاحش کرده اند از برای اولیاست و عبد منکوح بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خالهٔ او حرام ست و محرم را از نکاح
و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست و ثانی در مسلم
و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق بشروط ابو فاشر طی ست
که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محل حرام نباشد فصل در
عالم او طاس یا سه روز در خصومت در متعه و او پس از ان نهی کرد و رواه مسلم
و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و هم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعهٔ زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیر هماست و در
حدیث ربیع بن سبره آمده که فرمود و شما را اذن دادم در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی آیه و رقیا بست حرامش ساخته پس هر که نزد وی چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد و از انچه باو داده ست هیچ نگیرد و این نزد
مسلم و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و در ان دلالت
ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بوده و وقوع این نسخ مؤبد در آخر مواطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم و
بعد چهار ماه از ان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله دراز ست حاصل آنکه ناسخ بحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بقید تا بید ست
و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیر یست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را در این قول با جمهور موافقت نیست فصل
محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث این معنی بطریق جماعه
از صحابه باسانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن ست و نمی باشد لعن
مگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست
که در کریمه حتی تنکح زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلود مگر به همچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابو داؤد ست و
رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست وحرم ذلک علی المؤمنین
پس نکاح بازانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش
بلکه نسائی گفته انه لیس بثابت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر کسی
که با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع
بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قوله
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بمادر او ست زیرا که این
لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس
مضر ما نیست چه اگرچه مخلوق از آب او ست لیکن این آب نه آبی ست که بدان
لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را اجر جهد باصل دیگر نیست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگر نکاح کرد
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوج او کرد و آنحضرت صلعم را ازان پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من

عسیلتها ماذاق الاول اخرجه مسلم واین دلیل ست بر وجوب وطی
وباوجود آن مجرد دخول کافی ست وانزال شرط نیست

باب در بیان کفارت وخیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند وهمچنین بعض موالی
اکفاء بعض مگر حائک وحجام واین را حاکم روایت کرده ودر سندش راوی
بی نام ست وابو حاتم منکرش گفته ولیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن
جبل بسند منقطع وفاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه واین در مسلم ست
فاطمه قرشیه بود واسامه مولی زاده وبنی بیاضه براء مرا بنکاح ایاسند ونکاح
باوی فرموده واو حجام بود وسندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر
روایت اولی دراجح بود ازان وکفاءت در نسب نیز معتبر بود وهر که باعتبار
رفته بحر وخیال بی استدلال آویخته وبودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع
در قدر واعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود باوجود رضای
اولیا حرام باشند وقرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در راحت بودند وخلاف
احدی ازمردم دران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهارصد سال از هجرت نبویه
وبالجمله مسئله استثنا بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر
آن مسئله دولیه ست نه مسئله دلیلیه وقضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه ومنیه
واگر لابد باشد اعتبار انساب در حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و
افضل حساب حساب عالم ست وبس وشروط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برای تزوج وتزویج اشبه بخبر انا
ست نسب باجتهادات وکم لها من اخوات عندهم لیس علیها آثار
من علم وحدیث خیار بریره نزد جمع متفق علیه ست ودر روایتی نزد مسلم آمده
که زوجش عبد بود ودر روایتی دیگر آمده که حر بود واول اثبت ست ودر
بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود وفیروز دیلمی راکه زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایهما شئت و سندش را
بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و همگنان همراه
او مسلمان شدند آنحضرت اورا امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعلالش نموده
و ابن عبدالبر گفته کلها معلولة و اعله غیره من الحفاظ بعلل اخر ے۔
وچون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال دلیل
برین منوال ست پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بر محاوره عرب عرباء و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار نه در یک بار ست و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر منع زیادت دفعهٔ اولی نزد دفعهٔ ثانیه ست و اگر نزد کسی نقل مخالف
ایمنعنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده ازوی ست بدان
تفضل فرماید و قعقعه بدعوی اجماع نزد غیر مفرح باین جلبه اهون و الیه خطب ست
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و ثلة
از محققین متاخرین بر خلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و برارت اصلیه همراه دارد و نقل ازان
جز بنا قلی که نزدش همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
با اعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت میتواند شد کند
یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدایش جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایضا رحق اجتهاد و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب است
و نزد حوک چیزی در صدر تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاك
ان تتهاون التصریح بالحق الذی تبلغ الیه ملکتك لقیل و قال و
لاسیما فی مثل مواطن تجبن عنها کثیر من الرجال فانك لاتسئل
یوم القیامة عن الذی ترتضیه منك العباد بل عن الذی یرتضیه
المعبود و اذا اجاء فرار الله بطل فرار معقل ع و من ورد البحر استقل
السواقیا فصل آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد و لیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون ذرهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد رسول و وضع ثیاب
ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بیامیز و امر کابین
داد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن بر صبار
یا مجنونه یا مجذومه را صداق هست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده
هست یعنی اگر سید است ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
بزیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عنین تا جیل یک سال هست و
لیکن این همه موقوفات هست بحجت نمی ارزد گو اسانیدش برجال ثقات باشد
و در امثال این مقامات استناد بمرفوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم هست و بدان احکام زوجیت
از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت دینیه خروج از ان بطلاق و موت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسببی از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینیه می باید و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب حجتی نیره نیامده و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باملاک فیمنه طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد نه بر ما سوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقاء بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلک دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض همینی که مراد از انّی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که با زن خود آمده بود نشان داده حبر
امت ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داؤد و آنحضرت
وصیت فرموده ست بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شئ در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شب پاس بخانه درآمی یعنی بشب داخل مشو تا زن لیده موی شانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
در آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس سر او را برملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و مسندی ازان سکوت
کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و بهو و میگفتند که در آمدن مرد قبل زن
از جانب دبر فرزند اخول میشود پس فانوا حرثکم انی شئتم فرود آمد آخر جه
مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان ایشان پسر و فرزندی مقدر بوده ست هرگز
شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً
آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیامد ملائکه تا صبح بروی
لعنت کنند و لفظ مسلم آنست که آنکه در آسمان ست بروی خشمناک گردد تا آنکه
مرد ازان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر و اصله و مستوصله و
واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا
خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست بازن
در حالت رضاع و عزل را او آ وخفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که
عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که برگردانی
و در جالس ثبات اند و جابر گفته تا عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر ناجائز
می بود ازان ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را آن منافات نیست
و احادیث نافیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینها
و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارک
الله لک اولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون
یکی را از شما بسوئی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر طعام طعام ولیمه ست که آینده را منع کنند و اباء آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترک و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست و روز ثانی سنت و روز سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارد و آنحضرت ولیمه بعضی زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن قصر فرمود و حسابی از خبز و لحم برنگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب در باب پیشتر از برای اسبق ازین هر دو بسند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده نمیخورم رواه البخاری و عمر و بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصعه ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسطش آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب نکرد اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و انچه مقتضی صرف آن از وجوب باشد نیامده آری حضور دلائم مشعوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جائز ست چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس اگر بجامع استخباث ست باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذه ست نه حالت مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد کما قال بعض الشعراء ؎

ویعجبنی منک حال الجماع لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئی دیگر ست آن حیست با آنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باو بست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت و عمل در بیت بر زن غیر ظاهر ست ولکن زنان صحابه اعمال صالحه میکنند بلکه خارج ازان که متابع در شهوت ست بجای آورند و مسموع شده که زنی ازان ممتنع شده باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست با من این کار نکنم مبادا بر مکان شریف یا محل جمال بلکه در صحیحین و غیر ها آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زهرا اثر کرده بود و لا اشرف کشر فها رضی الله عنها و ارضاها پس هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اجرت کاری بجا نیارد اجابتش برین امر رو نمیست اشکال در ان ست که از ابتدا از مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبا ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان خود و زنان مسلمین را بر عمل در بیوت از و اجب مفید جواز ست نه وجوب ❊

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک و میفرمود هر کرا دو زن ست و وی بایل بیکی ست روز قیامت بیاید و شق او مایل باشد و انس گفته سنت آنست که چون بکر بر ثیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزدش سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی بر اهل تو نیست اگر خواهی نزدت هفت شب بمانم ولیکن باز بدیگر زنان خود نیز چنین بکنم و میگفته سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعض بار ابر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی سیس میشد تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دور بر نسا روز تو بانها بعد از غاز عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان قرعه انداخت و سهم هر زن که برآمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگرچه استیشاء نبوی بدان ثابت شده و از زد و کوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر دی عتابی در دین و خلق نمیکنم ولیکن کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر دی باز میگرد و امّا گفت آری ثابت را فرمود اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة اخرجه البخاري عن ابن عباس و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زن او گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش می افگندم و این زیادت نزد ترمذی و ابو داؤد ست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی النیل و الفتح الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضاً فی الدر و الدراری و لعل ذلک هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدتش یک حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح علیهما فیما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از انچه زن از مرد گرفته و لکن حدیث اما الزیادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با حادیث و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعد ده تا طهارتش بگذارد پس حائض شود و پاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این ست آن عدت که او تعالی امر بطلیق نساء بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از مسلم آمده مُرْهُ فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست کما حسب تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امره ان ارجعها ثم امسکها حتی تحیض حیضة اخری و در لفظی دیگر این ست که گفت فردها علی ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلیطلق او لیمسک و بالجمله این ادله دال اند بر آنکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفساء نبود زیرا که طهر او در آن شرط کرده و نفاس طهر نیست و در آن طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت صلعم بر سنی طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله و انا بین اظهرکم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن را طلاق داده ست و مسئله موقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از آن معارک ست که جز ابطال الله دیگری در صافی شمشیر جدلان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی میکند بر کسی که رامی وقوف بر بسته مسئله باشد بر وی لازم ست که مولفات ابن حزم بمحو محلی و مصنفات ابن القیم بمحو هدی و محررات شوکانی بمحو سیل منتقی و رساله

مستقله اش را در این باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز در این باب
مصنفی هست و بالجمله اتفاق کاین ست بر انکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف
در انکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی مشروع ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر ببیانش پرداخته و انچه خلاف شرع خدا و رسول ست مردود باشد
بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه ست
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها و ان هذا الامر
الذی لیس من امره صلعم یقع من فاعله و یعتد به لم یقبل منه ذلک
الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و خواهش
آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنا بر آنکه از جنس طلاق ماذون به نیست
بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند شد
و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابو داود و دونسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست
بانکه رائی آن غیر رسول خدا است صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها و یعتد بتطلیقه بصحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش
مجاهیل و کذابین اند و لاتثبت الحجة بمثلی منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاریکه ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر دارشد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک
برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من در میان شمایم تا آنکه مردی

باستا و لفت اگر حلم شود انس را بلتسم زوجه اسماء و بر جاله بود لیون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود ست و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق ست و بروی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و مهذا ابو داود در وی تشیش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت والله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه حجج ست درین مسئله طویله الذیول کثیرة الفضول متشعبة الاطراف قد تعب الخلاف
و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تسقیم آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین
باب رساله فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بروجه شفاء
او اتم نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و چیزآن باسنادی
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال لابن عباس تعلم ان الثلاث کانت
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید ست و هر که مجادله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافقه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل دخول چنانکه در بعض روایات ست بیوجه
باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه ایضاحه و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایدیهم
و لکن لما کان مذاهب الاربعة ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یقع
الطلاق کان المخالف لذلک عندهم مبتدعا و کثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع و لکن
جنگ مفتاو و دولت همه را عذر نه. چون ندید حقیقت ره افسانه زند
و از ادله متقدمه ظاهر شد که سه طلاق بیک لفظ یا بالضباط در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست بآنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
عبایر طلاق ناگزیر ست از انکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم نیت
چه مجرد تکلم بکلمه بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر
سر برمی زند و بالفاظی هذیان میکند که ارادهٔ معانی آن نکرده و نه در حال نطق
ببالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر
عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانونی بر شهوی و تحلیلش از
برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند بر انکه فهم شرط تکلیف ست
یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی او ست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل
اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده ست و مرد
گوید نداده ام بلکه متکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم عمل بلفظ
کند پس اگر قصد مدلول کرده ست مطلقه شد و نه زن زن او ست و باقی زیر نکاح
وی ست و هذیانش را هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آنرا که فرقت ست
نزد متکلم بدان قصد کرده باشد و لکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب با دست
و غیر را از طلاقش اخبار ننموده پس همچو کس هازل ست و هزل طلاق جدّ باشد
کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و
طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و
در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را بازی
گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرده ست من حدیث نفس را ما دام
که عمل نکرده ست یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره

وگفته ابن عباس است که وضع کرد امت من خطا و نسیان و امر مستکرهه علیه
را و این نزد ابن ماجه و حاکم و رستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
بلکه یمین ست کفاره آن بگیرند رواه مسلم و درین مسئله نیز و مذهب ست بلکه این
القیم گفته زیاده بر بیست ست و ارجح همین ست که تحریم نه از صریح طلاق ست
و نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان ست و آیه کریمه مصرح ست بدان و گفتن
الحقی بالملک که دختر چون را فرمود کنایه از طلاق ست و نیست طلاق مگر بعد از
نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در لفظی آمده نیست نذر و
نه عتق و نه طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما در فیه ست و
مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه بزرگ
گردد و از دیوانه تا آنکه بیدار شود یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی
و ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
ست و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد و لکن در رجعی بودن
این طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
نکاح مرد ست اگرچه کاره باشد پس ازجهان بائن بودن این طلقه بائن حیثیت شد

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت
رسول چندان ست که زیر حصر نمی در آید و لکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در
لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شئی از زبان تازی

نشناسد وطلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل ست وچون عقل زایل شد بر حکم شرعی زایل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود وچه مدار بر بقاء آنقدر عقل ست که گفته خود بشناسد وباوجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدر معتبر موجود ست واگر باقی نیست مجنون ست ونیست فرق میان جنون وجنون وجنون فنون ست وحدیث لاطلاق فی اغلاق امی اکراه نزد ابو حاتم ضعیف ونزد حاکم صحیح ست وهو الارجح پس منتهض باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره ومعتوه الحق واصل در شریعت مطهره اختیار طلاق با خذ ساق ست پس سید را طلاق از عبد خود نمیرسند بلکه این کار بدست بنده ست وهر که زعم کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت بیچو دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست ومس در اینجا بمعنی جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست واگر مراد بمس در اینجا اعم از جماع وازنیچو مس بشره بشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر وعدت لازم آید ولا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زنان خود وحلال را حرام گردانید ویمین را کفاره ساخت وروات این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد ونمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری وسلیمان بن یسار گفته ده وچند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی واز ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلاء جاهلیت یک سال ودو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس انچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گوییم چون ایلاء بنوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلاء بر کمتر از چهار ماه یعنی چه واگر بنا بر آنچه گفته ست پس در آیه همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً یا موقتاً بزیاده بر چهار ماه تربص کند و لیکن از آن اگر رجوع کرد حکم همین مرتفع شد و اگر فیئی نکرد از وی مطالبه فیئی یا طلاق میرسد این کجا ست که برابر دون اربع اشهر اطلاق ایلاء نیست غایت آنکه مطالبه فیئی یا طلاق در ما فوق چهار ماه نباشد و ایلاء مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب نیست و نهروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف و قائل حجیت اجماع آنرا ضالح تقیید میگرداند ۔

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و باومی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره بروم فرمود نزدیک مشو با زن تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن و صححه الترمذی و بیج النسائی ارساله و در روایتی باین لفظ ست کفاره ده و عود کن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه خواه اراده وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در اراده وطی بی وجه ست و سلمه بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا باز آن برسد از وی ظهار کرد ناگهان شبی از وچیزی نمایان شد بروی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از دو روزه باین حرکت رسیدم فرمود شصت مسکین را از یک وسق خرما بخوران و باین نزد احمد و دیگران جز نسائی ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه در اینجا مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست که در قرآن در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول مقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

و این الله و من انا گفتن بعده اعتقها فانها موءمنة فرمودن چنانکه در حدیث
معاویه بن حکم سلمی ست دلالت بر وجوب این رقبه بر ان کس استفصال نکرد که این کفاره
ظهار ست یا قتل یا یمین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله
عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل در بین شان ما جرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و
گزارش نمود چه میفرمایی اگر یکی از مارن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید
سخن گران میگوید و اگر میخموشد بر امر عظیم خاموشی میگزیند ع گویم مشکل و گر نگویم مشکل +
آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هر چه ترا پرسیدم بدان
مبتلا شدم پس آیات سورهٔ نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد او را و تذکیر
داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی که
ترا بحق فرستاد من بروی دروغ نه بسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد
چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت این مرد
در و غگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وی چار گواهی بخدا داد بعده بزن
آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم
روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا
ست و یکی از شما دروغگوست و نیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مال
من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنا بر
استحلال فرج او و اگر بروی دروغ بسته پس رجوع آن مال بسوی تو البعد ست
متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست چنین آمده که آنحضرت فرمود که بینید
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فرو هشته موی آرد ازان شوهر اوست و اگر سرمه گین
چشم سپیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

نزد شهادت پنجم دست بزد بان خود نهاد و گفت انها موجبه در جالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و در مسهل ابن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش داد
پیش از انکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تفریقش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم دلیر او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابو داود و نسائی
است در جالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود استمتاع مراد ملمس
در پنجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فایده است و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزنا است و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زنی
که بر قومی کسی را در آرد که از انها نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی ازوی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة و صحه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سند این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا شتر هست گفت آری فرمود رنگهای انها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید در ان سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده و لم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعه اسلمیه بعد مرگ شوهر خود شش لیلة از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری هست از مسور بن مخرمه و اسناش
در صحیحین هست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید مرا
نیست در تزوج و وی در خون هست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد
و این دلیل هست بر آنکه عدت حامل وضع حمل هست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد
و بریره مامور شد بعدت تا سه حیض گویا امت بمنزله حره هست در عدت و اگرچه رد این
این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول هست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از
آنحضرت لیس لها نفقة و لا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
نهی کرد زن را از احداد بر میت زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده
روز کند و هیچ جامه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چوتری خوانند نپوشد و نه سرمه
کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم هست
و حدیث متفق علیه هست و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
نسائی نهی ارشانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروز پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا
شانه نکنی که این خضاب هست پرسید کدام شانه کنم فرمود بسدر کنار رواه ابو داود
و النسائی و سندش حسن هست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
شوهر دخترم بمرد و چشم او در میکند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
مطلق شد خواست که برآمده نخل خود ببرد مردی او را از برآمدن زجر کرد وی
از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر زود یک هست که صدقه دهی یا معروفی
بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب اجل خود
برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و
ده روز عدت کردم و بعد ازان عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی و ابن حبان
و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
گفت شوهرم سه طلاق داده هست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

دخول کرده و بنابراین جواز برضرورت و احتیاج بست یا خروجش بنابر بذائت لسان
بوده و از رجم همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن و غیر احراج وفاء
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس مکنید بعدت
ام ولد چون سید مش میرد و همان چار ماه و ده روز ست و اگر چه حیضش نزدوا
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داؤد در وایتش نموده و
لیکن راجح انست که وجوب علم بست بخلاف رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدت او دو حیض و دفع آن ضعیف ست و لیکن از کثرت طرق تا حد
حسن لغیره رسیده و پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل
مکلف ست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه برقیت
و هر که زعم دارد که عبد را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت هیچ عدت حره زوجیت
بر وی دلیل ست و فرمود حلال نیست مر دمی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را
استبرا ست و این حدیث نزد ابو داؤد و ترمذی ست بزیادتش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت
که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست از روز علم بدان پس ایام ما ضیه معتد بها باشد و دلیل بر نه کسی ست
زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات و بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مخالفه مستند
ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع ست بقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست و طلاق بائن
و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش ازین نکاح آمد بروی مرد و برگردد

گوید بعد از مدت دراز باش چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش
سال برابی العاص باز گردانید و این اصح ست از حدیث رد ش بمهر جدید و نکاح
جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او را حقی در ان زن نماند و در اینجا تجدید عقد و
تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد
و همین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم
اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چار سال تربص کند بعد چار ماه و ده روز عدت نماید
اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن او
است تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسناد آن
ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی
و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة و اما مذهب
در ین مسئله پس متشعب بشعبی ست که آثار قوی از علم ندارد و لاسیما تجدیدات بمقادیر
معلومه از اوقات بکنیم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان
صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که
تحریم نکاح محصنه بنص قرآنی آمده و اهل اسلام بر ان مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت
دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل در ان تحریم نکاح ست ولیکن چون
نفقه ندارد امساکش در ین حین و الزام او بر استمرار نکاح غائب که در ان اضرار
اوست وجهی قوی از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن متبرک
نکاح متضرر گردد فسخش باین هر گذر سائغ باشد و دمیکه فسخ بنا بر عنت جائز میداند
پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم
امساک ضرار آ و نهی از دواج از ضیر در غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از ان

زن بهر مکن واجب ست وچون جنبه بفسخ ممکن نگردد فسخ آن جایز بلکه واجب باشد واگر آن متاس ست بر غائب طویل الغیبة وحکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم **فصل** مرد را شب گزرانیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا دایه محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست وابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم باشد اخرجه البخاری ودر بارهٔ سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد واین نزد احمد وابو داود ست وسندش حسن وحاکم تصحیحش کرده وشاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی وولد فراش راست وعاهر را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة وعن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داود

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم وفرموده به بینید کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت واین متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنها مرفوعا وهم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد وگفت ای رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند وبسلغ رجال رسیده فرمود شیر دهشان او را اجرام گردد بر وی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جایز ست لان سالما کان لهما کالابن وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب متفقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة لمن کان کذلک وهذا لا یخص عنه وافلح برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد وبصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش دهد وی عم تست واین متفق علیه ست عائشه گفته در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود پس منسوخ شده پنج ماند ونا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کردند فرمود مر احلال نمیشود زیرا که دختر برادر رضاعی من هست و حرام هست از رضاعت آنچه حرام هست از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد روده های کودک را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه و ابو الحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت صلعم رضاع نیست مگر آنچه باشر عظم و نبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود و از زیاده سهمی هست و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو سفیان مردی بخیل هست آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش بغیر علم او بستانم بر من در این کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ هست و طارق محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیاست و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی و صححه ابن حبان و الدار قطنی و فرمود طعام و کسوت مملوک بر مالک هست و تکلیف عمل مالا یطاق نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة و در صحیحین و غیرهما بلفظ خولکم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ازقار خود را از ملبوس و مطعوم خود میدادند و لفظ مسلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق مقید بحدیث اول هست و چون

معاویه بن حیده از آنحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را
چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
در بارهٔ زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملک قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند و لکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقهٔ بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حامل زیرا که سبب
نفقه نسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقهٔ بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقهٔ بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقهٔ رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و هر مطلقه قبل از دخول عدتی ست
و نفقه ساقط ست بلاریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن زیرا مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقهٔ بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقهٔ بائنه ست
چه نکاح با مطلقهٔ بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخوران مرا
یا طلاقی ده و این را اسناد حسن ست نزد دار قطنی از ابی هریره **فصل** انفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقهٔ زمن خصب در خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقهٔ معروف اهل بوادی همانست که نمایند در ان
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقهٔ معروف اغنیا بر علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقهٔ فقرا و نفقهٔ معروف اهل زیاشات
و مشرف غیر معروف ست از نفقهٔ اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شئی محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا و بذی القربی و قوله تعالی و آت ذا
القربی حقه و شک نیست کہ ہر کہ متقلب در نعمت و قریب او را جوع و عزی گزند میرساند
پس انکہ محسن او ست و نه قائم بحق او و نفقه موروث بر وارث ست و در صحیحین
ست کہ چون یکی از انحضرت پرسید من ابر فرمود امک و اباک و اختک و اخاک
و مولاک الذی یلی ذاک حق واجب و رحم موصوله و نسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده و هم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک و اخرجه الترمذی ایضا و حسنه و قال ثم الاقرب فالاقرب و در ین مسئله مذاهب
ست صاحب هدی بسط انها کرده و نتوان گفت کہ مراد بمثل این ادله صله رحم ست
زیرا کہ او تعالی نام آن حق نهاده و اگر گیریم تا هم قادح در استدلال نیست زیرا کہ
تارک قریب بغیر نفقه و کسوة با وجود حاجت قریب بسوی نان و جامه واصل رحم
نیست نه لغة و نه شرعا و نه عرفا و هر کہ انکار کند خبر و هر کہ صله مختص بر حم حقیقی و آن
کدام رحم ست کہ صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
کہ تعیین چیزی از چیزها کہ بدان صله واقع شود بکنند مگر آنکہ نفقه اولی و اوجب
آن چیز باشد چنانکہ ممکن نیست کہ تعیین مسقط نفقه کنند مگر آنکہ ما عدای نفقه اولی
بالسقوط خواهد بود حاصل آنکہ هر کہ واجد مقدار کفایت ست و زیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست و اقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکہ اولة سالفه بر آن دال ست و هذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلك التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل و لا نقل ابو هریره گفته مردی
با انحضرت گفت نزدم دینار ی هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک بیدانی

معاویه بن حیده از آنحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را
چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
در بارهٔ زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملک قوته ست و در حال بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند و لکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقهٔ بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب مون زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقهٔ بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقهٔ بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقهٔ رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و هر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلا ریب و همچنین سکنی و منعقه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقهٔ بائنه ست
یا همچو متوفی عنها از وجها و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقهٔ بائنه ست
چه نکاح با مطلقهٔ بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخور ان مرا
یا طلاق ده و این را اسناد حسن ست نزد دار قطنی از ابی هریره **فصل** اتفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب و خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب در ان
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا و علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شئ محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشک نیست هرکه متقلب در نعم ست وقریب او را جوع وعری گزنه میباشد
پس انکه محسن او نیست ونه قائم بحق او ونفقه موروث بر وارث ست ودر صحیحین
ست که چون یکی از انحضرت پرسید من ابر قرمود امک وابا ک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصولة ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده وهم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضا وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب ودرین مسئله مذاهب
ست صاحب هدی بسط انها کرده ونتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم ست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده واگر گیریم تا هم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوة با وجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست نه لغة ونه شرعا ونه عرفا وهرکه انکار کند خبر فهرکه صله مختص برحم چیست وآن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد وبدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود نکنند مگر آنکه نفقه اولی واوجب
آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مستقط نفقه کنند مگر آنکه ما عدای نفقه او
باستقاط خواهد بود حاصل آنکه هرکه واجد مقدار کفایت ست وزیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو هریره گفته مردی
با انحضرت گفت نزدم دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دیناری دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک بیدانی

که معترض علیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه
النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم یکی از شما
طعام آرد اگر او را با خود ننشاند باری یک دو لقمه باو بدهد و این متفق علیه است از
حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بسبب گرفتن و نگذاشتن که از جستجوی ارض
بخورد و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عمر و دران دلیل است بر نفقه خدام
اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد غیر واجد نفقه بر اهل
گفته بفرق بینهما و گفته که سنت ست و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
کرده و عمر بن خطاب بامراء اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
ازینها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند
گویا ساقط نفقه بمبطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده
وزن گرسنه و برهنه در حالت راهنه در ضرر است و حق تعالی گفته لا تضارون
و نیز غیر معاشره بمعروف ست و حق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف و هم
غیر ممسکه بمعروف ست و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
بلکه وی ممسکه بضرار ست و حق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت
ازینها نهی کرده که لا ضرر و لا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره امد
که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امراته یفرق بینهما و این نزد
دار قطنی ست و زعم ابن قطان که از طرق راویان وهم شده غیر ظاهر ست و از
اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی بتشریع حکمین میان زوجین
نزد تشاقق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم تشاقق
آنست که میان هر دو تشاقق در نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
نباشد حکمین را جدائی میان شوی و زن میرسد و چون این تفریق بحکم حکمین روا
ست پس جواز هم از قاضی بالاولی روا باشد و هیچ شی معادل تضرر بترک نفقه نیست

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در زوج همچو جنون و جذام و برص
ونحو آن فوت شئی واجب از برای زوج نیست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج چنانچه بر نفقه زن تقویت کسب او ست ۞

باب در بیان حضانت

عبد الله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من
او را او عاء و ثدی من او را سقاء و کنار من او را حواء بود پدرش مرا طلاق داد و
خواست که او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داؤد و ست و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از
چاه ابی عتبه مرا آب نوشانیده درین اثنا شوهرش نیز آمد آنحضرت فرمود ای
غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود برد رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشاندند وی میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داؤد و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل ست بر انکه احق بحضانت
مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی سن تمییز و بعد از بلوغ
نزد شافعی تخییر ثابت شده و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و درین
باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه بر ابن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخالهٔ او فرمود و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست حاصل آنکه
خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی سپس پدر و اولویت
جده از برای طفل بعد از مادر بلی دلیل هست و پدر و غیر او را از رجال و نساء جز

بلوغ صبی پس تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر خانه و پدر کار بد نیست
اولیا راست اگر موجود باشند و نزد پدر است قرابت بست که اولیا نباشند و اقرب
فالاقرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور است بلکه چون حضانت بدکفالت
صبی امرلا بد منه است و قرابت اولی ترست از اجانب بلاریب و بعض قرابت اولی تر
از بعض باشد پس حق آن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها
آمده همین اولیا راند زیرا که ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان است و
نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این است مقتضای
نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر و بین مراتب داشته باشد ملاحظه
وی نبوی للحاضنة فقط ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان است که در اینجا ذکر کردیم
و می توان گفت که حدیث انت احق به مالم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت
از برای پدر است بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله است پس اهل
حضانت مادر پس خاله پس پدر باشد

کتاب البیوع

تعسیر در بیع مجرد و تراضی است و شعر در رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقبول نیست
بلکه هر چه اشعار بر رضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون
لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح است چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور
بیع از تراضی است و تراضی مستقل است بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و
بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت
مبایعت نبوی با اعرابی و انچه ما نا باوست چنانکه سوزنی در تیسیر البیان بدان
استدلال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار بلفظ بعت و نحوان بر رضا ممنوع است
و عمومی تخصیص بعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لائح شد که قول
فقهاء لا ربا فی المعاطاة باطل است و هکذا اخواته

باب سیم در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که ای طیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع مبرور و این نزد بزار است از رفاعة بن رافع و حاکم بتصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم روز فتح مکه شنیدند که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک و اصنام حرام ساخته اند گفتند یا رسول الله شحوم میته را حکم چیست بدان اطلاء سفن و تدهین جلود میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام است و بکشد الله یهود را چون الله تعالی شحوم را بر ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه است و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بائع است و این را اربعه سنن از ابن مسعود مرفوعا اخراج کرده و حاکم بتصحیحش گفته و میان این حدیث و میان حدیث البینة علی المدعی والیمین علی من انکر عموم و خصوص من وجه است زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر است بایمین او خواه بائع باشد یا غیر او و متقرر شد که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب است اگر ممکن باشد و ترجیح در اینجا ممکن است چه حدیث علی المدعی البینة اصح است از حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق میان مبیع باقی و تالف و زیادت و السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن استناد این زیادت ضعیف است پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این ثابت است در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقهاء است و آنحضرت عید مدبر مرد را که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین است پس بیع مدبر بنا بر حاجت چنین و اعواز نفقه و نحو هما جائز باشد میمونه گوید

موش در سمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت او را دماغول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جا مد افتاده بود و در حدیث ابو هریره
مرفوعاً آمده که اگر نافع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای استثناء
چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشتراء بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و ارث نیچ
نباید بلکه متمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست و رفع
این موقوف و هم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد در آخر و خلیفه
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند فصل جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما را رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع جمل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبه و ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرموطعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را او کس هر دو یا رباست و لا بد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار ست و بنسیه بدو از ده صد و تفسیرش چنین
نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط ست و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه نیست و این حدیث

عام ست و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج از این عموم ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گردآرد و تبدیل در اهم بدانیز
و بالعکس در مجلس تقابض جایز ست بحدیث ابن عمر نزد اهل سنن و حاکم بصحتش
رفته آری بجنس منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثُنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری هم
بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بادی نفروشد
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه
مرفوعاً و ابو هریره گفته تلقی جلب نکنید و اگر یکی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان
و از خطبه بر خطبهٔ او و از آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا انچه در اوست
نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم
زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود هر که
جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز
قیامت رواه احمد و صححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست
اما شاهدی دارد و حکم سائر ارحام نیز همین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر
یکدیگر را جداگانه بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را و باز گردان و بفروش
هر سه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند
فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
مسعر و قابض و باسط و رازق خداست و امید وارم که خدا را ملاقی شوم و هیچیک
را از شما مطالبه کدام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اهل سنن از
انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم فصل حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف است و اسحق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاذ عندهاوست چه متلقی بالقبول گشته و مؤیداوست نهی از بیع طعام قبل
مضامین و حبل حبله زیرا که علت درین همه بودنش بیع معدوم ست فصل معمر
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و روایت او از
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعدم صحت ست و احوال
شریفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی ست آری هر یکی را از زمان
خود صدوسق از خیبر میداد ولیکن دلالتش بر جواز ادخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد مبتغی حاجت مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار هاندم باشد که
بقصد غلاء بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد ست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلاء با احتکار داخل
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنا بر آنکه
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر هر مکلف فصل
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده و در آخرش
گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا
باصاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ این مسعود این ست
که مشتری شاة محفله صاعی یا او باز پس دهد و این نزد بخاری ضعیف ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث واقع نیست و بلفظ طعام یا بر دو روایت بصحت

نرسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلعم
خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته والحنفیة اجابوا
عن الحدیث کثیرة لیس علی شئ منها اثارة من علم قال ولا نوثر علی نص
الشارع شیأ بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتریها فی قیمة اللبن
المستهلك ورد المشتری صاعا من تمر وجب علی البائع قبوله ولا یجاب
الی غیره ولو کان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر کان الواجب الرجوع
الی قیمته وکذلك اذا تراضی البائع والمشتری علی قیمة اخری کان
الرضا له حکمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبرة یعنی انباری از طعام بگذشت ودست
دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام
نکردی که مردم ببینند غاش یعنی خائن از ما نیست وراوی این حدیث مسلم ست
از ابی هریره ودر باره حابس عنب زمان قطاف تا بدست باده ساز نفروشد
فرموده که وی دیده ودانسته در نار در آماده واستناد این حدیث نزد طبرانی در
اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست واز عائشه نزد ابن سنن مرفوعا
وارد شده که خراج بضمان ست وبخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره
تصحیحش نموده اند واین عام ست در هر خراج وقصر آن بر سبب جائز نیست وخراج
اناده ست پس داخل نشود زیر این لفظ مگر همین اناده واین حدیث معارض حدیث
مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت
که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة وعبد فرق نباشد چه استحقاق خراج
چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبد یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری
مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست یا بمعنی ومنفق ست بران
ودر تخلیص از تمعنی می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود
در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بعد این توجیه غیر مخفی ست واو
آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین اماده وتقاضا این مذکور فاسد الاعتبار ست

بنفس صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عرده باز دی بیک دینار و دو گوسفند
از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته با بزد دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک میخرید سود
میکرد و این بیع و شرا از فضایل موسوم ست بعقد موقوت که نفاذ آن بر رضای
موکل میشود و قد وقع و خرجه اهل السنن و له شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا
آنکه بنهد از بیع چیزیکه در ضروع ست و از خریدن غلام آبق و از شرا در مغانم تا آنکه
قسمت گیرد و از شرا در صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربه غائص زیرا که وش
ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دار قطنی و سندش ضعف دارد و
فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و خود آب وقف اوست بر ابن مسعود
و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش بر کرده
و سندش نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف
ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بود و آید
که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود عن ابی هریره
و صححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد با یکی دیگری را مخیر سازد و
مخیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از آن هر دو
ترک کند بیع تمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست
و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بایع و
مشتاکم خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث
نزد اهل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع
مخادعه پیشد اورا آنحضرت بگفتن لا خلابه امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود
آنرا و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی
جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد با مادر
باشد و ازبی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن
مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر
الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آنرا بر بعض و نفروشید نسیم را بسیم الا مانند بمانند و
بنفزائید بعض را بر بعض و نفروشید ازان غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت ست از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و
سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا
دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شوند هر طور که خواهید بفروشید
اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره این ست زر بزر وزن بوزن
مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن ربا ست
اخرجه مسلم ایضاً و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر
خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین میباشد گفت نه
بلکه ما یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن
بلکه همه را بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و درباره میزان نیز همچنین
فرمود یعنی حکم کیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث
متفق علیه ست و لفظ مسلم وکذلك المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

او در دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای فضل و درین اجناس پس عموم مفهوم لازم
الا فی اینچه مخصص باشد باجناسی که بر تحریم ربای فضل دران تنصیص آمده و این
واضح نست مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح نزد تحقیق افتد
و کیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مشبثین قیاس که در علت را باختلاف
دارند بر اقوال ایشان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تخمینات و تخمینات ست
که یاد عاوی عریضه و طویله بلا طائل منضم گردیده و نمی گوید که سابق باین علت
تخریج مناط ست دیگری سزاید که سبر و تقسیم سبت و نزد ما اثبات احکام شرعیه
بهچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت مزعوم درین مقام زیرچیزی
از انها منع میکنیم وما احسن الاقتصار علی نصوص الشریعة و عدم
التکلیف بحاوزها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف محض
و نمی گوییم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعدیه بقیاس در ما عدای علت منصوصه یا
بانچه طریق ثبوتش فحوای خطاب ست منع میکنیم و انچه اهل فروع درینجا ذکر
کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار
بدان منتفع شوی و مرجع در وزن هر موزون میزان مکه مکرمه ست چنانکه مرجع
در کیل هر مکیل مکیال مدینه منوره ست چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم یا مثقال ونحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
مکه خواهد بود همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا مد اعتبار بمکیال مدینه باشد
فصل مفهوم شرط در آیه فان تبتم فلکم رءوس اموالکم دال ست
بر جواز اخذ مال مربی با عدم توبه و نیز دران دلالت ست بر جواز اخذ ربح مربی
از ربا و آن همانست که زیاده بر راس المال باشد برابر ست که توبه کرد یا نکرد
و بالجمله اخذ همه مال او چه ربح و چه اصل با عدم توبه جایز ست و با توبه فقط اخذ
ربح جایز نباشد بلکه اخذ راس المال هم واجب و شرط ایمه چون بارخهای خود برا

تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده تا انجا عام وطام شد که نزدیک ست
که اطباق زمین را فراگیرد و در کتب تواریخ انچه از چیرا کنه ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم ست در جرم و اثم چه نزد اراده بیع کدام شیئی اکراه تجار بر شراء آن باضعاف
ثمن میکردند و هر که از ان ممتنع میشد اورا ضرب میرح می زدند و مال او را اکثر ها
می گرفتند و از همین وادی ست منع مردم از شراء با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و زود تر بفروخت رود در ذیل گفته
بیاید همین ازین قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در ان نصف
نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محدود مرسوم میسازند و از رعایا که
امتثال این رسم نمیکنند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد از مال دولت بسوی رعایا و اجناد و همین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می در آید جنس قروش فرانصه و صرف زائد که میان رعایا مروج
ست نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما منضم میشود باز چون دیدند
که صرف قروش در رعیت زیاده ست این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
این سکه بدست شان میفروشند تا آنکه قیمت یک قفله از ان بنصف قفله از این
ضرب اخری میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بر ان رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانصه ست
و منجمله انواع اکل بباطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و بخرند مگر خبر بیرا داخل سرکار نماینده اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری بر باعه از کار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خدا ست و دمان را قا باین لقمه حجر بند میسازند وکم أعدد ذلك من هذه
الاحبولات الشیطانیة التی یسحت بلا شك ولا شبهة نسال
الله ان یصلح الجمیع انتهی گویم این انواع نه مخصوص بدیار ما ست بلکه مطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ
و چرکه ترک ست و شکوه از فرنگ بیجا ست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیگیرند
و دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و مهذا در جده از حجاج و عمار
بجد مکس میستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر **فصل** باب مصارفت
درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکی متمکن از خلوص از در آمدن بدان دریای
بحت نیست الا ماشاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضربه منقوشه ست نحاس را دران هجو سیم میگیرد و اندگاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ها
چندان و چنان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرد سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت تعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی با این مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فضه را بفضه با وجود علم بتفاضل میفروشند و
این ربای بحت ست و هر که از ایشان عارف این حال ست وی با نچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر مبتنی شئی از حق ست مسترو ح
میشود و غالب جهل که بدان تخلص از ورطه ربا گمان میکنند آنست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد و استنباط اسمی و رسمی نیند این مساکین را فتوی داده اند

بانکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بندند ده اند معاطاة
ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمیداند که اولة کتاب و سنت
مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلونهم ثم الذین
یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان
ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحراست آنچه بعض مصنفین در فروع و
مفتیین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل متقابل فضه در آخر باشد و این
حرفی ست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه او قیه
فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
متخلص از ربا ست خواه هر واحد از متبایعین راضی بدل شود یا نشود پس این
جهل ست علم نیست و ازین دا وی ست آنکه غش در هر واحد از بدلین جبره
مسوغه صرف باشد و این مردود ست بحدیث قلاده زیرا که دران ضم غیر
فضه بفضه ست و این ضم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه امر بفصل
و تمییز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور جلیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
بجای ست که هر که او نی فطنت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی
ازین ورطه مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب
تباب و عمر ازین عقبه کود خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد
فرموده و آن قول اوست صلعم برای خرید اآ جنیبا بتمر ردی که یکی ازان دو
تمر جمع بود و دیگر جنیب چون خبر کرد که دی یک صاع جنیب را بدو صاع ردی
خرید کرده ست رسول خدا صلعم فرمود این را بست پرسید چه کنم فرمود تمر
ردی را بدراهم بفروشد و بان دراهم تمر جنیب بخرد پس این وسیلة شرعیه
و معاملة نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب
دراهم مذکور مثلاً بمقدار صرف قروش سلعه از صاحب قروش بخرد و بعده آن سلعه را

بدست وی بقرش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را
زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح
ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول هست و بر خلاف این در اهم مغشوشه نصیبی
از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا دلیلی خلق بسوی دخول در سود او هست و
بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این هست که شمشیر ستم آخته این هست این هست که کار همه را بساخته این هست
و اگر مقتضی امر الهی از رفق بر عیت و عدل در قضایا می بریت می نبود او را در قهر
فضه خالصه از غش مندوحه حاصل هست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت
و بهلاک خود و دیگر ابنا نوع راضی نمیگشت شوکانی رح در این مقام چه خوش
کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت همچو
فرنج باشد و ضربت خود را همچو ضربت این قوم گرداند تا ربا از مصارف برخیزد
و بر داون ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
اجماع و قیاس نیابد بلکه استقراض بر با داخل هست زیر عموم ادله تحریم ربا و
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائر هست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
و حموی را در نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح
هست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
حنفیه آمده و متبادر از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای ربا هست
مثلا شئی بسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز هست بکراهت
نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز او هست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در باب تمر نیست
بلکه رائحش که میان هر دو مسابخی ست نیامده و باب مدارات و مسامحت که دران
در رمقاصد منظور باشد مثل و امثال این چیزها بسی ست عرفاجی و امثال او باب دیگر ست
از باب رشوت نیست و در حدیث احتوا فی افواه المدا حین التراب
اشارت بسوی این مسامحت ست نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی
و طیبی و غیرهم فرد و بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطا نیست و اگر وصل
مرسل عکرمه که انی شاعر النبی صلی الله فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و نه حجت هر مرسل
غیر قائم ست و اصل مسامحت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملاینه ست و بمعنی رشوت مجاز
باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده ست از بیع انبار تمر که بکیل آن بکیل
مسمای تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس یا عدم علم بمساوات
هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم میفرمود طعام بطعام
مثل بمثل ست و طعام ما دران روزها جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید
روز خیبر یکی گلوبند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره جواهر بود آنرا جدا کرد و وزنه
از دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست و ارجح منطوق
حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع و
با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر را ازان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد
باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح
واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از آنحضرت بحدیث سمره بن
جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سندش رفته و این عام ست
از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شما تا بلم رسیده از ذلالت وارد علی ما فیه من خروج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد وگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ از آن برنگشاید تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست و لیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و در جالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت رانی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد نازی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست کی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر
از آن قیمت بخرد و این بیع کی از انواع ربا ست و لابد ست در آن از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تبایی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در مقابله ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وردی و صدری نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان شی و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان گفت
که این زیادت در برابر تنفیس باجل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هیچو صورت
منتفی بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد علامه شوکانی را در آن رساله
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل **فصل** هر که مشارش
برادر مسلمان خود پیش کسی کرد و آن برادر او را بر این شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابو داود
عن ابی امامة مرفوعا و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارشاء

هو اجماع وهذا هو الحق وآنکه بعض فقهار رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و
گفته که چون حاکم حکم بحق کند در رشوت در مقابل او از صواب بمونز نگردد و اورا گرفتنش
جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن و رشوت
چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا فی نفسی لهدایا
من یهدی لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل هدیة وان کانت
من قریب او صدیق لکن مجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس
مع ارجاعها فکیف مع قبولها والانتفاع بها فقبّح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلک المقالة الباطلة جسرا لهم یعبرون علیه الی اکل اموال
الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم ذلک الجسر المبنی
علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته فی مصنفاتی
واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی و همین قسم صنیع از پدر
والا گهر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این
هدایا نموده و هم قاضی ریاست را در نهمت چنین امور و امثال آن از پایه اش بر
انداخته و لله الحمد جعل الله تلک الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الی رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتجهیز
جیش داد و ابل تمام شتاب فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیرد چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات انتهی
و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث
ارجح و اثبت ست از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر و گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب
بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل طعام ازین همه نهی فرمود و این حدیث متفق
علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم سوال از شراء تمر رطب
فرموده رطب نزد یابس کم میشود گفتند آری پس نهی فرمود ازان و این را اهل

لسنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیرهما بتصحیحش برداشته ❊

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در بارهٔ عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه است و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اهل بیت باندازهٔ آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت ما دون خمسة اوسق یا خمس اوسق آمده و این نیز متفق علیه است و چون اقتصار بر قدر حاجت در انچه تنوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه نیست در غالب احوال و غنا رفقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست و لیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش برسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم غیر جائز ست ولکن چون این نهی از برای تشاجر ست نزد عروض آفت بثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح بثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از ان حلال نیست مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که کشت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصه زرع یا قطف تمر کرد تا آنکه آفتی بدان رسید
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که
از دواعی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا آنحضرت فرمود بهم تا خذ مال اخیک
بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع
را ست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول
المقدار ست باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف ست
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را
ثمره نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در ما بعد
ست و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط ازان رافع تشاجر
ست و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم
وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت
ست و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شرط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم ست و این سه شرط ست و دلیلی
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت ست عبد الله
ن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت بمغانم میرسیدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف
میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها
از ینعنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف در معدوم
در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال
بازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا بترک صحابی ست
و آن حجت نیست تا تقریر رسولی بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده اداء دارد اداء تعالی
ادای او فرماید و هر که گیرد و اراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید
رواه البخاری و عایشه گفت ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده ست
یکی را بفرست که دویا به تا میسره وام گیرد آنحضرت فرستاد ولیکن آنکس ممتنع
شد اخرجه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت
تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست در بسیاری
از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن مادر مشروب
ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری
عن ابی هریره پس حق آنست که خواهد رهن و مئونت آن بر مرتهن ست و فرمود
منع نمی کند رهن از راهن مرهون را و او راست غنم آن و بر وی ست غرم
آن رواه الدار قطنی و الحاکم عن ابی هریره و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ از سال اوست یعنی منافع وزوائد رهن از برای راهن باشد و اگر هلاک
شود در دست مرتهن تاوانش بروی نیست از حق راهن هیچ شئی ساقط نمی گردد
بلکه رهن ملک راهن است حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت
وتفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط او دست
مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجود آمده نه از ان جهت
که مستحق حبس است چه مجرد حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک
شرعیه واضحه المنار بر این است لاعبار علیه و لاشنار فیه ابو رافع گفته آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضاء رجلا کان گفت
نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود بهمین بده که بهترین مردم احسن القضا است رواه
مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعا آورده ولیکن شاهدی ضعیف و از نزد
بیهقی از حدیث فضاله بن عبید و شاهدی دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی یابد
وی احق است بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه است و در طریق بقی مرسلا
باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن
بقبضه بایع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی احق است بآن مال
و اگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوه غرما است و بیهقی بوصل ارسالش
پرداخته و بعبیت ابو داود ضعیف گفته و مؤلف او است حدیث عمر بن ابی خلده
نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شده
بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و

مرد متاع خود را بعینه یافت پس وی احق است بان و این را حاکم صحیح گفته و ابو داود
تشبیث آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین اد له بر اولویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود و بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند از حجت ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمودی و ابو
داود نسائی از شریدر روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید انچه یابید از برای او نیست شما را
مگر همین گرفتن شئ موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل : . . . . . .
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا لیکه این راه گران بود سبک ساخت مرا
و حجر کرد بر مال او و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد ائمه اربعه
ست و در روایت کعب بن مالک و ابو داود مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه انچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست در ان دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان نیست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست نه بفقیر و عقوبت حبس
اضرار ست و حلتش چیزی معلوم شرعی نمی تواند شد چه هر حرمتی اضرار او
با عدم یقین مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی باطل ست آری حبس
با تهمت و مزد و خوف معتبرست و اضرارش بمسلمین نزد اطلاق جائز ست زیرا که امر بمعروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بحیلولت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چه کار کنند و
حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیب نفس او ست چه آن
عام ست و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد
حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجوراتی قبل از تقرر دین میکنند و بمستغاث
طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم و حیلولت ست میان
مالک و ملک او بدون حجت نیز ظلم و ذلک ظلم **فصل** امین گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و معروض
شدم بر وی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق
علیه دال ست بر انکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن غیر نافذ
ست ولیکن در روایت بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ نامید و ابن
خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرظی گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه
پس هر که موی روئیده کشته شد و هر که نروئیده راه او گذاشته آمد و من در
همان کسان بودم که موی عانه نروئیده بودم پس راه من تخلی کرد و این را اهل
سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن شوی خود و
در لفظی این ست که زن را در مال امری نیست و میکه زوج مالک عصمتش گشته و
این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز ترمذی ست و حاکم گفته صحیح ست و جمهور
اهل علم حمل این حدیث بر سفیه کرده اند و بظاهرش جز طاوس دیگری نرفته
فصل قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه
کس مردی که تحمل حمالة کرد او را مسئله حلال ست تا آنکه بحمالة برسد و بدست آید
سپس باز ماند از سوال و مردی که او را جائحه رسید و مال او را اتباه کرد مسئله
او را حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد و مردی که او را فاقه رسید تا آنکه سه
کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله حلال ست

اخرجه مسلم واین دلیل ست بر لزوم دین بتحمل حمالہ ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بروی بلکه وی متروک یا شد تا آنکه از مروم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد و میگه ضامن آن مال نباشد و نیست حجر بگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن ✦

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جایز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و روایت او ضعیف ست لهذا ابو عیسی ترمذی تصحیحش را انکار کرده اند گویا باعتبار بکثرت طرق کرده و لیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جایز باشد مثلاً یکی بر دیگر دعوی صد دینار کرده وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمه آن مقدار کرد این صلح جایز باشد زیرا که مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست بعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را نرسد عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و همچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر منازعه در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جایز داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنابر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست در این باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود و که حقوق الهی ست یا محض ست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود ست بر تقدیر تسلیم اختصاص بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا نابا بر دود و وعید شدید در آن نسبت

وآنکه بعضی اهل علم بتاخیر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن ثابت دیگر است چه صلح ثبوت بعض وسقوط بعض دو برابر امریست از امور عامه و انعقاد پس بآن جهت که رضا بخروج از نصف و بدخول در آن جزء بجهت زوال نیست بر هر دو امر وعید شدید آمده و نیز نصف متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی نصف و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابراء از حقوق مجهوله پس اسقاط شیئ فرع علم بآن شیئ است و جاهل از چیزیکه اسقاط میخواهد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که متمیز بعضی متمیز است و در ظن غالب شده که این شیئ از فلان جنس است و مقدارش متجاوز ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول است بر وجهی که جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح است چه میتوانند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نشود **فصل** ابو هریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب است چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی تحریم است و لهذا ابو هریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه است از حدیث او و آنچه معارض این حکم باشد در سنن صحیحه نیابد مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد است از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و مواتی الواضح و کیف که دلالت حقیقی نهی بر تحریم است و ترک حرام واجب است نه مستحب و این حدیث مخصص ادله دالهٔ بر عدم جواز تصرف در ملک مالک است مگر باذن طیب نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطل غنی ظلم است و چون یکی از شما حواله کرده شود بر تونگر باید که این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابو هریره روایت کرده اند

وبر لفظی از احمد بجای فلیتبع فلیستحل آمده و بعد حاد و احد است و چون محال علیه و مرکز
یا متفاوت شد محال ساقط البته محمل بر دین نمی‌رسد زیرا که دین او بر ذمه اش
باقی است بنابر قطع نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره و امتناع آنحضرت
صلعم از نماز جنازه هر قرضدار آمده پس منسوخ است بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فخیر لی توفی وعلیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث در لفظ است وار
کفالت را رد نمی‌کند و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
نزد بیهقی است **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جایز است و از باب
اکل مال بر وجه باطل نیست و نه خیانت است تأمل نمی از آن در آید چه خیانت
مال است خفیه یا کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته و بر ابر مال خود از خود بقهر گرفته است
و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه تابع این کار نیست زیرا که این حکم
جاری است که اینجا اعتداء بر غیر نیست و اگر اعتداء کرد اعتداء بمثل آن بروی
هم جائز باشد چنانکه بر زن یا مال کسی جنایت کند از وی ارش آن جنایت بگیرند
شبهه نباشد و این ظاهر است و یا اعتقاد ان یکون مجمعا علیه و مراد بذکر مثل در آیه
مشابه از روی صورت است نه تقیید جواز بمثل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب
و سنت اطلاق مماثلت بغیر مثلیات مضطلحه بسیار آمده

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت صاحب خود
نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابو داؤد
مروی است و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت بود قبل بعثت روز
فتح آمد و گفت مرحبا بأخی و شریکی و این را احمد و ابو داؤد و ابن ماجه روایت کرده اند
و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یک دگر گشتیم در آنچه روزید بدان برسیم
روزه انسانی و این دلیل است بر صحت شرکت و در مکاسب و انواع شرکت مجمو

مفاوضه وعنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدده ست و دو کس را
از خلطه مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل ست مادام که مستلزم محرم شرعی نشود و سخن در شان
اشتراط است و از مال و نقد و عقد بودن او ست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار دران کافی ست و همچنین مانع از اشتراک
دو کس در شد از کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح ست و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه دران
درآمده و بسیار بود که یکی با هر دو متولی شدی و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی
دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار دران با اشتراک در ربح لا
باس به ست چنانکه معنی شرکت وجوه ست اصطلاحاً و لکن شروط مذکوره بی وجه
ست و همچنین تو کیل یکدیگر در عمل مستوجر علیه که معنی شرکت ابدان ست اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط دران بی معنی ست حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی ست زیرا که انچه از باب تصرف در ملک
ست مناطش تراضی ست اعتبار امر دیگر دران متحتم نیست و هر چه از باب
وکالت یا اجاره ست دران انچه درین هر دو بسنده ست کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجا ست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی او ست
چه امر ایسر تر ازین تهویل و تطویل ست و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه
و عنان و وجوه همین قدر ست که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستاند و این یک چیز واضح المعنی ست عامی
هم از امی فهمد تا بعالم چه رسد و مقصر بدان فتوی میدهد تا از کامل چه می باید و
این عام ست از انکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض

و متجر به همه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شراء از یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بتدوین این لالها یعنی چه و میدانند که اگر حرائی یا بقالی را از جواز اشتراک در شراء و ربح چیزی بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز است یا نه بچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و فرق تمییز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املاء بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت است از کسیکه توسیع دائره اداء عاطله از دلیل کند و بر هر چه از قال و قیل واقعیت گردد ببیند که باین و اب اسرار تقلید نیست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت کلام مخالف که صدور متصدرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد و فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در اسجاع این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات بالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در بیان رفت که در ستکار از ابطالات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جا بر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من آئی پانزده وسق بگیر انرجه ابو داود و صححه و گذشت حدیث عروه بارقی در باره فرستادن آنحضرت صلعم او را با دینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و شیخین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه
روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که سه و شصت شتر را بدست مبارک
خود نحر کرد و بذبح باقی شتران امر بعلی مرتضی نمود و این نزد مسلم ست و در
قصهٔ عسیف آمده که فرمود پیغمبر و ای انیس برزن این مرد اگر اقرار کند رجمش
بکن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از انکه
غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بمقول
فیه ست بر وجه مقصود و موکل بودن تقصیر و هر که در تمییز باین رتبه رسیده وی
صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد
و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب دران از مکلف
فعل آن امر بنفسه ست ساقط تکلیفش از وی نباید باشد که آن کار را بذات خود
بکند مثل نماز که استنابت دران جایز نیست و از گزاردن دیگری سقوطش از
ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قایم مقام فعل مکلف ست باعتبار
وقوع استنابت از طرف اوپس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت
علی العموم نیامده بلکه مقیده بعضی صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش
از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و معلق بودن مکلف نیست
همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود
آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش
یافته میشد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
زمان تعلیق مخالف موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد
که اگر وکیل خلاف رای موکل امر کرده دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم
موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده ست تا لزوم آن بروی شود
همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

بسویس معلوم باشد بطریق حال یا مقال ورنه اهل [illegible] پس صرف [illegible]
نه در آنچه معلمت نیست تا با نچه دران مفسده و یا مضرت باشد چه رسد و هرگز افون
بدان از دانشمندی سر بر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصحیحه ابن حبان
فی حدیث طویل و این دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر
جان خود بنش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگر چه لفظ اقرار در انجا
مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم
اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست وبس و در سکران اهل علم را خلاف ست
و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صاحی گردانیدن
از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچه
در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد
و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست
قیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب ازو
برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح ٭

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهش
رواه احمد و اهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و
خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابو داؤد و ترمذی ست از حدیث
ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که زره مرا سبی درع بره وی گفت این عاریت مضمونه
ست یا موداة فرمود موداة ست چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه رسد چنین استعاره و درع
فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست
رواه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و اخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن
عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل
صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بجا جتمند و
این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و دربن هر دو انچه از ترغیب
درین باب آمده بیش ازان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
البر و التقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع
این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته
شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان
اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان
مخون ست فقط لاغیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان
ست و اگر چه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست و لاسیما
و میکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بدان راضی
گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست
زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت
ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و
بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم طوق گردن او را خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه است و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا شکست آنحضرت طعام را فراهم فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء بانا آمده و رافع بن خدیج مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از ان زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مروی از اصحاب آنحضرت گفته که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده و زمین از ان دیگر بود آنحضرت زمین بزمیندار داد و صاحب درخت را حکم کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود بسند حسن مروی است و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر یعنی خواند بحسب روایت ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام است همچو حرمت این روز شما در این شهر شما در این ماه شما و این متفق علیه است

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده و چون حدود واقع شد حدود و برگردانیده شد راه ها شفعه نیست و این لفظ بخاری است و مسلم زیادة کرده شفعه در هر شرکت است زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ است حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز و در جالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق است بخانه و این نزد نسائی است

از حدیث انس و ابن حبان تصحیح کرده و لکن علت دارد و ابو رافع گفته مرموذ جار احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده معنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعه کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعه لغائب افرود مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان دو شریک در شیئ مشترک میان آنها ست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر اولی مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه نکرده واقعه در سیاق نفی مفید اوست و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه ملک سبب از برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جزآن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت شفعه باحادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که تشریعیت شفعه از برای آن بود ست مختص بوقت دون وقت نیست و نمی توان گفت که تراخی مستلزم اضرار مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد دران تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ❖

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن اخرجه ابن ماجة وسندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال بر مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب منهی و در بطن سیل فرود نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست در جایش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود و در مال برانکه بحر میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعة از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه انچه درین امر آمده ست آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعلم بها واقرها ولولا ذلک لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمه واحل الله البیع و زیر آیه بتجارة عن تراض بلکه هر انچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال برآن ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود برآن بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر تا وقتی که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذهب ما ست و ادله مختلفه و اجتهاد ان مضطر
که شوکانی در شرح منتقی و رساله مستقله بذکرش پرداخته و اصرح ادله نهی حدیث جابر ست
نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل و ارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه ایشان عمل کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب و فضه
پرسیدم گفت لا باس بدست مردم در عهد آنحضرت ما و یانات و اقبال جداول
و اشیاء را از زرع تا جاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد و آن سالم
می ماند و آن تباه میگردید و این سالم می ماند و نبود مردم را کرا مگر بهمین چیزها و لهذا ازان زجر کرده شد و لیکن شیء
معلوم مضمون لا باس به ست رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر و جهالت و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجمل ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کرا ارض و ثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرد بمواجرت رواه مسلم
ایضاً و بالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست و خلاصه انچه مترائی شد آنست که اجاره ارض بشیء مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تا بیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر
را زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا از خیبر میکرد و در اجاره بشیء معلوم از غله حاصله همچو ثلث و
ربع اوله مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده
و جماعه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست و احادیث
معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در خور حمل بر کراهیت نیست

فقط وباین نهج میان احادیث اجتماع وبست بهم میدهد وتوان گفت که آنحضرت صلعم
فعل کرده نکند چه بتوان گفت که از برای بیان کرده باشند زیرا که این جایز نسبت
حرام نیست حاصل آنکه تا چیز ارض منقسم ست بسه قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغیر چیز معلوم از خارج ارض باشد وحلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض باید دراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد
ومکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد بمحو ثلث وربع هذا ظهر لی
بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
وحجام را اجرت داد واگر حرام می بود نمیداد رواه البخاری ورافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست واین نزد مسلم ست مرفوعاً وجمع میان هردو بانیا
طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست ووصف بخبیث وسحت مبالغه در
تنفیر وارشاد بسوی معالی امور ست وفرمود حق تعالی میفرماید سه کس اند
که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم
مردی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید واجرتش نداد واین را مسلم از حدیث ابوهریره اخراج کرده
وفرمود احق انچه بران اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجه البخاری عن ابن
عباس واین حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم وبر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری وبر اخذ اجرت بر رقیه وبر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او ونحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم وما عدا پیش
داخل زیر عموم ست ودر بعض افراد عام اولة خاصه دال بر جواز شده پنانکه
عام را بران دلالت ست ومنجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه وتعلیم زن بقام
مهر ست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام والمصیر الی الترجیح من ضیق العطن
ولا سیما مما لا مدخل له فیما نحن بصدده **فصل** ابن عمر گفته آنحضرت فرمود بدهید
اجرت اجیر قبل از انکه عرق او خشک گردد واین را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب سنت از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و بیهقی و ابن ماجه
ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را تمام بدهد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچه صالح تمسک باشد بنیابه
گذارد علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود فهما نعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
بود و ضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او بر هگذر جانی بود و نشش بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تغاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بر دون
او ست بجای خوفناک با عدم غلبهٔ ظن بسلامت و اگرچه این مسافرت با اجیر
معتاد و از تفریط ست لیکن نزد ما از دو وی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرض
از برای تلف تسبیب ست در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مشاجر
علیه در حفظ چه نیست داون اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش کرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماویه و
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و برین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر انچه از جنایت او باشد و
تضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع
بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط او ست

چیزی در این تفریط انچه مطلوب از تا چیز بر حفظ بود بجا نیاورده و الا بیشتر فی تضمین الاجر
والله اعلم

باب بیان احیاء موات

عروه از عائشه از انحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس نیست وی احق است بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده رواه البخاری و در روایت سعید بن زید از انحضرت صلعم باین لفظ است که هر که زنده کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که در مثلا آمده است و موکیا قالی و اختلفت فی صحابیه فقیل جابر و قیل عائشه و قیل ابن عمر و اصح اول است و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که انحضرت فرموده است نیست حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی است و در این باب و در دو نیست ضرر و نه ضرار و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلا مروی شده و حقیقت نفی بمعنی نهی تحریم است در هر امری بر صفت کمال باشد و این حدیث قاعده عظیمه از قواعد دین است جزئیات و کلیات شریعت حقه شاهد اوست و حکمتش هر جا جاری است مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضاربت در بعض صور مطالب بدلیل است اگر بیاید پذیرفته شود و ورنه این حدیث بر روی آن و امثالش رد واجب لازم بین به بین اکتفا کنم **فصل** انحضرت فرموده که چاهی کند او را چهل گز عطن از برای شتر باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل و لیکن سندش ضعیف است و این در صورت عدم ضرر و ضرار است و وائل بن حجر حضرمی را پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابو داود و ترمذی روایتش کرده اند و این حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وی اسب را تا انجا دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا انجا

کرسوط رسید و دست بدبید ولیکن در دست بش نزد ابو داؤد و صحیح است بمعنا
مشروعیت انقطاع از حاکم برای رعایا و برکه در جایگیر داد نشش مصلحت بیند تابت
سبب باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابو داؤد در روایت کرده اند و در جالش تفصیلات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از دی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه
جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که دعا کند از برای او است رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل است در علم نافع
تصانیف کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت در باره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس از این زمین
نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس کن و حاصلش را صدقه
کرد ان پس عمر آن را صدقه کرد بدین شرط که اصلش فروخته نشود و وراثت نبود
نزد و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف قسمت
ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی او است در خوردن از آن بمعروف و اطعام
صدیق او بدون تمول بمال و این لفظ مسلم است اگرچه حدیث متفق علیه است و در بعضی
از بخاری چنین آمد و که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در بیه داده نشود
و نمیراث یابد و لکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در آن است که شرط از کلام نبوی است
و جمع ممکن بهمین طریق که عمر این را از امر نبوی شرح کرد و پس بعض رواة
رفع کرده و بعض موقوف بر عمر داشته و در حدیث بلی هریره است فاما پس او
ورع واعظ خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و دلالت
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشتاع حدیث متفق علیه است

بنا مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود در میان ایشان و میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نسیبی معین در ان حائط باشد حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علماء ست۔ نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیدم پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن بر ین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین مکن و این دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب هبه جور و نحو آن جائز ست بروی دلیل ست و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اعم ست از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنا بر عام بر خاص واجب آید و این مجاز است در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم الحاکمین و اعدل العادلین ست و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جواز بقول آنحضرت ارتجعه

وارد شده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک او ست معنی نیست از بطلان بجای
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر بر دو وارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
و وجوب رد وارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسرک ان یکونوا لک فی البر سواء
اولی تر ازین استدلال باطل ست زیرا که احالهٔ منع بر اختیارش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور ست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستواء اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه همان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و بسط دارد پدر رو الا گهر در دلیل الطالب ازان قضاء وطر کرده فصل آنحضرت
فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده مارا مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در انچه
بپسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت نهایت شنیع و
قبیح ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقاً ست مگر
هبه پدر بپسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی انیست اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی
و رد آنش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب

ہبہ فہو حق بہا حتی یثاب علیہا اگر بصحت رسند مخصص ہبہ غیر مثاب علیہا باشند
در رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی ہریرہ را ابن الجوزی تضعیف کردہ و حاکم
تصحیح ازقول عمر آوردہ فصل قول فاعل وہبت دال بر رضای اوست بخروج
موہوب از ملک وی و دخول در ملک موہوب لہ و ہمینقدر معتبر است زیرا کہ چون
موہوب لہ استحلال ہبہ بانیقدر کرد گویا استحلال مال ہر مسلم بطیب خاطرش نمود
و بباطل نخورد و زیادہ بر نیقدر معتبر نیست پس چون موہوب را قبض کرد و باز ک
قبض نمود و سکوت کرد و رجوع نمود دران کفایت ست و زاعم عدم اتمام ہبہ اگر
بقبول محتاج دلیل ست و حتی بر اشتراط قبض در ہبہ قائم نیست عایشہ گوید آنحضرت
صلعم ہدیہ قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواہ البخاری پس اثابت بر ہدیہ از
باب مکارم اخلاق ست و واجب نیست و ازینجاست کہ چون مردی ناقہ بآنحضرت
داد و بروی مکافات کرد و پرسید کہ راضی شدی وی گفت نشدم زیادہ
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواہ احمد و صححہ ابن حبان و فرمود ہر کہ
ہبہ داد وی احق ست بدان ما دام کہ عوض نکردہ شدہ ست بران و این را
حاکم از ابن عمر آوردہ و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت فصل عمر
گفتہ سوار کردم یکی را بر اسپ در راہ خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم کہ وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خریدکن
اگرچہ ترا بیک درہم بدہد متفق علیہ وجہ نہی آنست کہ بظاہر در معنی عود در ہبہ و صدقہ
ست و ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود ہدیہ فرستید باہم دوست دارید یکدیگر را
و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کردہ و ابو یعلی بسند حسن روایتش نمودہ
و لفظ انس مرفوعاً این ست ہدیہ فرستید باہم زیرا کہ ہدیہ میکشاند و می برد کینہ
را رواہ البزار باسناد ضعیف و ابو ہریرہ گفتہ فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
نشمرد زنی ہدیہ زن ہمسایہ را و اگرچہ یک سم گوسفند باشد و این متفق علیہ ست مقصود
مبالغہ ست در حث بر ہدیہ ہمسایہ از برای ہمسایہ نہ حقیقت فرسن زیرا کہ عادت

بابدای آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از استعفار هدیه خواهد بسبب
او بر وجهی که مودی بترک اهدا گردد و یحتمل که این نهی از برای مهدی نه باشد از برای
آن هدیه را محقرة انگارد و یحتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اول همین ست و
حکم هدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر
و لفظ مسلم چنین ست که نگاهدارید بر خود اموال خود را و تباه نکنید آنرا چه هر که عمری
کرد این عمری او را و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری
که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك و لعقبك گوید و آنکه هي لك
ما عشت گفته آن بصاحب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مدرج ست از
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد و لفظ ابی داؤد و نسائی چنین ست که لا
ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبی یا عمری کرد آن ورثه او راست و این نهی محمول
بر کراهت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر او له آنست که بر هر چه
مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم اوست یعنی ملک معمر و مرقب باشد
همچو سائر املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق
ست و در تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی
بر وی ست پس در حکم عمری و رقبی نباشد و ظاهر له و لعقبه مهجور ست صالح
تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب شرط باشد
مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط و نیز صالح تخصیص
یا تقیید نیست چه شئی زائد بر مسمای عمری ست و گر فتیم که اعم ست از
اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص

بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما لا یخفی علی من له ادنی تتبع
بموافق مسلمین کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم
که از صدقه باشد میخوردم و لهذا متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیزها
ضعیف است و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث
وارده در وجوب تعریف یک سال است و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها و رنه شانک بها و سنت پرسید
گمشده گوسفند را چه حکم است فرمود این ترا است یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار است وی سقاء و حذاء و ما معها خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را برخورد و این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم از ینست
این است که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار مرفوعا آمده که هر که لقطه یابد بر آن دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سر بند آنرا نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب
لقطه آید احق باشد بدان و رنه مال خدا است هر که را خواهد بدهد رواه احمد و
اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال است
و همین است ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و تاویلات
بتاویلات است و مسیر بسوی آن متعین و مراد آمدن صاحبش آنست که در شمار
یک سال یا نزد انقضاء آن بیاید چنانکه حرف فاء بدان مشعر است پس اگر آمد ملتقط
لقطه را بوی تسلیم نماید و رنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید فنا

آن باشد بشرطیکه برجان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلعم از لقطهٔ حاج و در حدیثی دیگر آمده که حلال نیست لقطهٔ مکه مگر از برای معرف و تعریف لقطهٔ مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطه ها و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از آن

اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسی بروی ضمان نیست و این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دار قطنی ست بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ ست زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن ست و جنایت و تعدی همچو خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس آن لابد ضمان نمیت

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیرهم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل همانست که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای در حوز تدوین نمیتواند خصوصاً در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود بچسپانید فرائض یعنی سهام میراث را باهل آن و انچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و وصف رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد تجرد قوت و رامست پس حاجت بذکر ذکر نرفت یا

رجل یعنی شخص شامل ذکر و انثی بود لهذا از ذکر ذکر کردیا احتراز از وهمی ست و سهیلی گفته
ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و نبه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان
کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه بین حدیث اسامة بن زید این یکی از موانع
ارث ست و هو اجماع و نیست فرق در انکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه معاذ هم قول نبوی نمی تواند شد ابن عمر گفته
انحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست
الا ترمذی و مراد بملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن این
حمل بُعدی دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث
مرتد اقوال ست و حق انست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس
حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیابده فصل ابن مسعود در
باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از انحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث
باشد و انچه باقی ماند خواهر را ست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن
حصین گفته مردی نزد انحضرت آمد و گفت پسر پسرم بمرد مارا از میراثش چه
میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
دیگر ترا ست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این
نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از
عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست
چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شانیاً غایة فی ابابه
همین حدیث باب و انچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که
این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد روایات از علماء صحابه و من بعد هم و تمثیلات و
تشبیهات بحجت نمی ارزد و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقاً

ابن است زیرا که نزد ایشان ولد الابن بمنزله ولد الصلب است و ابن مستقل برادران و خواهران است مطلقا و هر که را این رأی باشد که وی را میراث نیست که جد در آن شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت جد با اخوه است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل سنت و در حدیث پدیده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد و همینکه جز او مادر نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن السکن و ابن خزیمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن در این حدیث نیامده که این جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جده مذکور مدرج یک پدر میان دو مادر بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور است در خور امعان نظر در مستندات فقهاء است و مجرد اجتهاد و فتوی از افراد صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع رسند **فصل** آنحضرت فرمود و مال وارث کسی است که او را وارث نباشد و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام ابن معدیکرب اخراج کرده اند و ابو زرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان صحیحش گفته و این حدیث را طرق بسیار است و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب است حدیث ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن جز ابو داود و با این لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له و الخال وارث من لا وارث له و حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام و مؤید این است فرمودن آنحضرت صلعم میراث خاله بوی داد و فرمود انها گیرد ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سائل ربی عن میراث العمة و

انحالة فسارتی ان لا میراث لها پس دران مقال ست واگر بصحت رسد خاص
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن ست
که نیست میراث از برای این هر دو همراه کسی که اقدم ست یا میراث متعذر نیست
با آنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال بر آنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
ایمنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** باز از انحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کوکب وارث گردد اخرجه ابو داود و صححه ابن
حبان و این بنا بر آنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرمودنیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض
شرعا نباشد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد و آن از برای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابو داود و نسایی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش پرداخته و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء و موید اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولاء لحمه لا یباع و لا یوهب و
همه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیهقی معلل ست و انس
گفته آنحضرت فرمود الفرض لشمازید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که در وست اشارت ست بانکه درین باب رجوع بسوی او نمی توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر وی ترجیح داده **فصل** خلاف در انکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر تر آنست بر عدم ست و دلیل دران نهایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حداً او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و این صالح احتجاج ست بر انکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن ما بقی علیه درهم که نزد ابو داود و غیره ست معارض اوست و جمع میان هر دو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما دمیکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع مرید قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کند و انچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر با و بسپرد مثلاً اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را سه اثمان میرسد و نه یک رابع از نصیب او کم میگردد همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع میرسد و این خطا ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بقول چیزی دلیل راست نیاید و کیف که رعایت مصلحت بعضی ورثه را در حال نقص که
مفسده و پیش نمیست بر بعضی دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص و ام را ثلث و اخت را سدس باقی
می باید داد و چنین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذوات فرض مقدر که
نصف باشد بوده ست و لیکن این نصف مشروط ست بانکه اولی تر بدان
یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعضی میراث وارث بجز و برای بی مستند ست و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده یا انکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست و دران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
بر اقدم داخل نمیست بلکه بر ذوی فریضه متاخره و استحقاق بعید نمیست و رحم الله ابن
عباس ما ابصره بمدارک الاستدلال حیث یقول لو قدموا من
قدم الله و اخروا من اخر الله ما عالت فریضة فی الاسلام و لیکن شوکانی
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفا را لاوام ازین مسئله رجوع کرد و
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** در مسئله رد میراث
و لیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت و قوع رد بر فریضه از فرائض معلوم
شده و لکن استدلال بران با دلیل متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق کی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
بحدیث الخال وارث من لا وارث له و چون این معنی در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد و از اعظم ادله بر رد حدیث
متلاعنین ست در صحیحین و دران آمده و کانت حاملا و کان ابنها ینسب
الی امه فجرت السنة انه یرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این
مفروضش در احادیث وارد شده بحدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه و لورثتها من بعدها اخرجه ابو داود

و در سندش این بقیه ست و لیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعا
آورده المراة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها و لقیطها و ولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با انکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست
و وجه استدلال آنست که ام حائز جمیع میراث ولد خود ست و نیست معنی ردّ
مگر همین حوز مذکور و الحاصل ان ذا السهم له مع غیره ما فرض الله
له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات و ذوی السهام له جمیع المال
فرضا من الله عز و جل

باب دربیان خنثی

این قسم و اسطه ست در میان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش میان سوال از شئی و میان وجود آن شئی
در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده و لیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکور و
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمت نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند فصل اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی ست ازان چه تقریر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح مقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائده ست فصل قسام اجیری همچو سائر اجراء ست

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق باسوای
آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن انقدر باید که اجرتش
بهچو اجرت مزاولین اعمال دنیه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسوی
علم ست و علم اشرف صنائع ست دیناً و دنیاً و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض متقشفین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم بحت
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجازفه پیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست ۵

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و دران
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمه مال فرمود نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثهٔ خود را غنی بگذاری بهتر از ان ست
که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه ست
و دران دلالت ست بر انکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع
نیست زیرا که جمعی از اکابر علماء بران رفته اند که هر که را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را دران اذن تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرر ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجا می آرد پس این ثلث ماذون بر ست و آنا انچه بر میت واجب ست خواه
حق خدا باشد بهچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب او ست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه
شئی و این تفصیل که درمیان تعلق بمال ابتدا و درمیان تعلق بمال و انتها ذکر میکنند
چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد و حاصل آنکه چون میت بمرد حقوق خدا و
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب
ست بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بردے
کرده ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی و سمورے
تصرف بثلث مالش ارزانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینے
بلکه از برای مجرد اضرار ورثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان ست
انفاذش واجب و اگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد
و نزد اذن ورثه رضای شان برخروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد
فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گرد انیدن بعض حقوق واجبه الهی
از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز تحیر و خیالات مختلفه نتیجه
و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در فرض آن از
ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان
ست زیرا که مشترک ست در وجوب بر میت و لا فرق بین واجب و واجب
و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب
با آنکه اگر یکی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلعم فدین
الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مراد
بقضی یفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل و دال بر صحت او ست

با برایجالبش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده له فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدق کرده بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطنی و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و ابن ماجة من
حدیث ابی هریرة و کلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست این
بحث طویل الذیول و متشعب الاذیال از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
هیچ صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست و ظاهرش بحقوق هر یک از ولد بوالد ست دعا باشد یا غیر آن مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و مجملا سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده و بالجمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعا یا عقلا در
تحقق آن با انسان ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطعیت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرفا و عکسا آشکائی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالی و ان لیس للانسان
الا ما سعی مشکل اگر هست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و هیچو حج از طرف اخت و از طرف شبرمه و نبیشه که
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست هیچو دعا از برای اموات مزور و ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجئی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که انچه مخالف آیه مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بنا بر عام بر خاص امری متفق علیه علما را اصول باشد

واگر تاویل ناگزیر ست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الٰہی
ست چو تعذیب نیست بیکار اہل وی چہ تاویل این قسم امور محتاج البہ جمہور
ست و کیف کہ تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نہ موافق
حکمت ست فہذا خلاصۃ ما ینبغی القول بہ فی ہذہ المسئلۃ فصل ابی امامہ باہلی
گفتہ آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا ہر ذی حق را حق او بداد پس نیست
وصیت از برای وارث اخرجہ احمد و حسنہ الترمذی و قواہ ابن خزیمۃ و ابن
الجارود و دارقطنی و ابیش از حدیث ابن عباس کردہ و در آخرش زیادہ
نمودہ الا ان یشاء الورثۃ و استثناء متصل حسن ست و بالجملہ در مشروعیت وصیت
از برای اقارب قبل از نزول آیہ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیہ
پس دران خلاف ست و لکن شک نیست کہ آیہ منسوخ ست بحدیث و
حدیث متضمن اشارت بسوی آیہ مواریث ست پس توان گفت کہ نزد بعض
اہل اصول منتہض از برای نسخ نیست زیرا کہ این نسخ باشارت مذکور واقع شد
آری خلاف در منسوخ ست کہ آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست کہ منسوخ
مجموع مفاد آیہ ست چنانکہ حرف نفی در لا وصیۃ لوارث بدان مشعر ست لاسیما
لفظ ابن عباس کہ لا یجوز لوارث وصیۃ کما اخرجہ الدارقطنی موصولاً و ابو داؤد
مرسلاً و اما معارضہ میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
جمع ممکن ست باین طریق کہ اذن مقید ست یا مخصص بانکہ وصیت غیر وارث
را باشد حاصل آنکہ وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر
زاعم جواز دلیل ست و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثہ باشد
کہ این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
موص جنفا او اثما الآیہ و کذلک ہر وصیت کہ مخالف شرع شریف باشد
باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجملہ آن یکی تفضیل
بعض ورثہ بر بعض ست و رسول خدا آن را جور نامیدہ و بالجملہ ظاہر ادلہ عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرار است خواه ثلث باشد یا کمتر یا زیاده بلکه لائق تر آن
بر فاعل اوست و احادیث اذن ثلث مقید است بعدم ضرار و علامه شوکانی
را در ان رساله مختصر است

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بآنکه
اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده و روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مرد که
بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین
رواه ابو داؤد و النسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم و هو المعنی الذی
لا محیص عنه و تقسیمی که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و ذمه مرکه کمترین بنده را یکی از مسلمین
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و بینه بر احصد و اربعه آمده و در بعضی
نموده و لیکن روایتش از طریق حسن از سمره آمده و در سماع حسن از
سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را او را خصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داؤد و نسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد متروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده اینکس باشد
یا غیر ثابت است و خواه عتیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و اول سنت وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شی از ورثه
زن و در حدیث عمر بر خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عونش پس و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب
ست و ابن خارود و بیهقی تصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علی
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر انچه در این صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رها نیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلمان بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و اینها یکدست اند بر غیر خود ها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده ست
فلان یا فلان تا آنکه نوکر یکی یهودی کرد نداشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ بکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که حد جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی ازان مردم فقیر گوش غلامی
ازان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد و الثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه بشوی
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
و نهی فرمود از اقتصاص جرح تا آنکه صاحبش بگردد و در اینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار بر جرح و اندمال آن و بر اقتصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دار قطنی ست و لکن مرسل بار سال ست و ابو هریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام با آنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غرّه عبد یا ولیده
ست و دیت زن بر عاقله اش تمام و ولد او را و هر که با او بود ند انصار او ارث
او گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز برآورد همچو کس اند اخته میشود یا
چون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کهان ست و این از شاد
بنا بر سجع بندی وی کرد و حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صحه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او و ندان پیشین او خنثی شکست و از وی عفو خواستند عفو نمود و ندارش
عرض کردند اما آروند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود نه ای که تراجح فرستاد
و ندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست تو مرا طلبی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود
هر که در عمیت کشته شد یا در اندختن سنگ یا سبوط یا عصا بروی عقل خطاست
و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود و برد
لعنت خدا ست اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه ها از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در ان دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و با حادیثی که در این باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از انجمله چهل باردار باید و لکن
حدیث زنی که زنی را بالمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این قاعده
ست و مقام از معارک ست محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

مسلک مجموعی گردد و این را دارقطنی موصولاً و مرسلاً آورده و این فضیلت
صحبتی گفته و در جائش ثقات اند مگر آنکه بیهقی تصحیح مرسل کرده و عبد الرحمن بن
سلیمانی از انحضرت آورده که آنحضرت سلمانی را عوض مناجاتی کرده فرمود من
اولی ترکسی ام که وفای ذمه او کند و این مرسل است نزد عبد الرزاق و موصول
است نزد دارقطنی بذکر ابن عمر و لکن بسناد موصول واهی است و ابن عمر گفته
گشته شد بگودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعا در آن
مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری و حاصل آنکه
اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل غروری عمداً شریک یکدیگر شوند
حق شرعی گردند همه کشته شوند و نیز امر بالحق زیرا که اولاً قرآن عزیز و حدیث شهیر بر
قاتل یکی باشد یا جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده
یعنی حقن دماء و حفظ نفوس مقتضی همین است که همگنان کشته شوند و هر که
قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد است دعوی او نه شرعیه بدلیل است بلکه غایت
آنچه بدان استدلال کرده اند قیاسات ساقطه است که از شرع مطهر در قبیلی
و دلیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علماء عصر برین ایجاب نقض کرده و
باستیفاء جمیع حجج پرداخته و فرموده که اورا قتیلی بعد این مقاله ام کشته شود
اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من
حدیث ابن شریح الخزاعی و النسائی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریره
بمعناه **فصل** اگر کسی بیند که مردی با زن او زنا میکند قتلش روا نیست زیرا که
در حدیث سعد بن عباده در پیچو ما جرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت
انکار منکر مذکور و حیلولت میان آن بهر چه ممکن است واجب باشد چنانکه بر
غیر زوج واجب است و تا تواند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشتنش
چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم با اهل یمن کتابی نوشت و در آن این بود که هر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص است مگر آنکه اولیاء مقتول راضی
گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که آنرا بیخ بر کند
شد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در
هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
و در مامومه که بمغز پیوست ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پا ده شتر و در
موضحه که سفید می استخوان ظاهر گردد پنج شتر است و مرد کشته میشود بزن
و بر اهل ذهب هزار دینار است اخرجه ابو داود و فی الباب عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده و ابن ابی شیبه و ابن الجارود و ابن حبان و احمد و اختلفوا فی صحته و این مسعود گفته است
در مورد دیت خطا اخماس است بیست حقه و بیست جذعه و بیست ثنایات مخاض و بیست
بنات لبون و بیست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ اصحاب الاربعه بیست بنی
مخاض ذکور ابن لبون است و لکن اسناد اول اقوی است و این حدیث را
ابن ابی شیبه بطرق دیگر بطریق وقف آورده و موقوفات اصح است از
مرفوعات و ابو داود و نسائی و ترمذی آنرا بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده و لفظش این است دیت سی دیت سی جذعه و سی حقه و چهل باردار است
و هر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل است اگر جانی اختیارش بکند
احادیث در مقادیر دیت تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح
باین معنی بدلیل رجوع باید کرد و مذاهب در این باب مختلف بوده و لکن صحت
نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد مغلظه آنست که اولاد بعض اهل در
بطونش باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل ازان چنان باشند که در شکمهای آنها بچه باشد رواه ابو داؤد والنسائی
وابن ماجة وصححه ابن حبان وفرمود این وآن ابو ابر بنت یعنی خضر وابهام رواه
البخاری عن ابن عباس ولفظ ابی داؤد ونسائی الاصابع سواء بنت
باز زیادت الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء ولفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین ورجلین برابر است از هر انگشت ده شتر ودر حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آمده که در مواضح پنج پنج شتر است
واین را احمد واهل سنن اخراج کرده اند واحمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده وصححه ابن خزیمة وابن الجارود وهم ازوی مرفوعا مروی
است که عقل یعنی دیت اهل توحید نصف عقل مسلمانان است رواه الاربعة
ونزد ابی داؤد وباین لفظ است که دیت معاهد نصف دیت حر است ولفظ نسائی
آنست که عقل زن همچو عقل مرد است تا آنکه ثلث دیتش برسد وصححه ابن
حبان وباین در ارش جراحات باشد مستقاد واز اوله آنست که قبیله عاقله
جانی خود است وبطن عاقله جانی خود وقرابت عاقله جانی قریب است ومیان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست باین طریق که چون قرابت قادر نباشد
بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود وچون لازم محتاج زیادت باشد در قرابت
را قدرت بر وفا بنود وبطن را لازم گردد وبعده قبیله را وهم ازوی آمده مرفوعا
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد وکشنده نشود وصاحب او شبه عمد آنست
که بجهد شیطان بود باشد خونها درمیان مردم غیر مستعنی وبلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی وضعفه وابن عباس گفته مروی مردی را بر عهد رسول خدا کشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة ونسائی
وابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را ودامن پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند ونه تو جنایت بروی میکنی رواه احمد والنسائی وابو داؤد

وبسیاری ازین بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمیکنند تا بدریافت
علل خفیهٔ احادیث چه رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا در ام الکتاب ست فسبحان الله و بحمده و در ویت عبد دو صورت
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد
عینی از اعیانی ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت ست پس بس نه زیاده بران و اول ارجح
ست من حیث الرای ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست **فصل** اصل
اصیل در جنایت بر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایة العجماء جبار صحیح ست و منوبه بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها براند یا سگ گزنده
بر سر رود و آزار نه بندد یا انچه مانند اینهاست **حاصل** آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سبب نبود این جنایت ازان دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را بکشت سوم آنکه
بنا بر دخل یعنی بنا بر جاهلیت کشت و این مزد احمد و ابن حبان ست در دیل حدیثی

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صححه الحاکم و این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیر هما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از واصل باشد و این عام است از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و متعمد باشد یا مخطا در هر حال دیت بر وی واجب است گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص نباشد و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمداً است و بر عاقله بود اگر خطا است ٭

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبار رجال قوم وی است که عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی خیبر بر آمدند و محیصه پنداشته خبر داد او که عبد الله بن سهل کشته شد و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم محیصه برادر خویش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراو پس فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا اذان بحرب نمایند و درین باب به یهود تحریر فرمود انها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند انها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از ان شتران مرا لگد زد و از مردی از انصار مردی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل عالیه
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح
بوجوب دیت فقط و با جمله خبط و خلط بسیار در ازکار درین باب بوده و هرگز ادلهٔ
ما را باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد نساخته و لاسیما در میکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه
که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جای نیست ❊

باب در بیان قتال اهل بغی

مروی ست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح برداشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که برآمد از طاعت و گذاشت جماعت را
و مرد پس مرد ش مرد ن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشید عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمة و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم
شنیدید میفرمود هر که آمد شمارا و امر شما فراهم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شمارا
او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در بارهٔ
کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و نا تر اند فرمود تمام کرده نشود
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده و هم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر فروعات درین باب از علی مرتضی ست و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا آنکه از بغی برگردد و اذن بامری دیگر ندانده پس واجب اقتصار بر همین قدر شست و هر که ازو فیئی از بغی حاصل نشده باو قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه اورا فئه باشد و کسیکه اورا فئه نباشد تا وقتیکه مقر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه ست و همچنین سبی مسلمین باذن به از طرف خدا نیست و بلی شک و شبه حق بدست علی کرم الله وجه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر باو بیعت کرده بشکستند و بغی ورزیده در جیوش مسلمین برآمدند ناچار قتال ایشان واجب آمد و قتال او باخوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان ازدین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین یعنی اهل صفین ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة ازبرای افادهٔ مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد و میان قومی اقدام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه بایشان راه فجاءت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبروی او بذل و ما دوا اموال کردند و خیر خواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر با اهل عراق میگفت که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام بمن صرف دراهم بدینار بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی ست که بصیرت دارد همچو بعض صحابه و فضلا تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستیم که کدام امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین او بخذل محقین پرداختند حالانکه قول او سبحانه قاتل

بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بگوش
ایشان رسیده و باحادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه امت ما دام که کفر بواح
نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که ترا فئه باغیه بکشد بصماخ هوش خورده
و راست این ست که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمی بود میگفتیم که
حُبّ شرف و مال سلف این امت را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون ساخت
اللهم غفراً و نشر مصحف که در قتال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
و نه سنت خلفاء راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که براه خلافت
این کار کرده و عمرو بن العاص او را بر این حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
و تاریخ میداند و معهذا اصحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این فائده در خور
یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت البغاة علی کرم الله وجهه
بر خیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم در این باب بسط قول کرده
و بدو طرق حکایت اجماع بر معنی نموده **فصل** سبب اعظم در کن اهم از امامت
و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک
نیست که بیع مال ظالم از برای قضاء ما خوذ از مظلوم از این جنس ست که اتمام واجب
جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق
او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن بشرطیکه امام صرف
آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست و چون التباس
مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال صدقات
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ذلک و مشرکان
اگر خواهند که جهة مشترک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع
آن جهة نیست زیرا که اموال شان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن
سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت
آنچه دال بر کراهت عمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارباب اعمال را تقویت

حرب جنی یا شته عضید محققین باشد شنگفت نیست که از وادی طاعات بود و خواه
صحرای مکروهات و لاسیما سرمای مشرکان چه حقیقه کافر همچو حقیقه دواب سورتی
ندارد و تقلیل مباشرت نخاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان هر دو امر کدام
ملائمت نبوده بست لیکن که بدون مباشرت نخاست پدید آید و مروی بست
که سرای جهل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک یوید
لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید بست رواه ابو داود و
النسائی عن ابن عمر و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید بست و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه بست پدر و الا گهر دام مجده در کتاب عمره بذکر بش
پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه نامردی قتال کرد و یکی دیگری
را گزید انتصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نر
میگزد نیست و جهت این حرکت راوی این حدیث متفق علیه بست اگرچه لفظ از مسلم
بوده و این دلیل بست بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد هدر
بست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرمود اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو پس از دن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص در ان و اهل علم را در این مسئله تفاصیل و شروط بست
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل بست و حدیث ظاهر الیاز اده
و اضح الاستفاده بست پس مصیر بسوی آن نزدیا متعین باشد و در حدیث
براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم با نکه حفظ حوالط در روز و نگهبانی

اهل حوائط ست وحفظ ماشیه در شب بر ذمه اهل مواشی ست وبر اهل ماشیه ست
ضمان انچه ماشیه در شب بان رسیده واین را احمد واهل سنن جز ترمذی اخراج
کرده اند واین حنبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست واز معاذ
بن جبل در باره مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت ننشینیم تا انکه
کشته شود قضا را الله ورسوله پس وی کشته شد متفق علیه ودر روایت ابی داود
آمده که پیش ازین از وی توبه خواسته بودند واین دلیل ست بر انکه از مرتد توبه
خواهند اگر کرده باشد ورنه فی الفور بکشند ومهلت سه روز ونحو آن بی دلیل ست
وحدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد اورا بکشید رواه البخاری
موید او نیست زیرا که مطلق غیر مقید مهلت ست بلکه باستتابت بلکه انچه در اوله
صحیحه آمده امر بقتل ست وامر بفور وانکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت
در خور حجت نیست وصالح تقلید حدیث ثابت از شارع می تواند شد ودعوی
اجماع بواسطه عدم انکار باطل ست وهمچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست
بانکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد
وارده در کتاب وسنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست که مرتد را
یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
واگر نکرد قتل او در ان وقت متعین ست ودعا مشروع بمجرد قول ما باو کارجع
الی الاسلام تست حاصل شده وحق آنست که قتل احدی از باطنیه که در مرتد بودن
نام دارند باوجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از انکه فعل یا قول بکفر
بدون تاویل بجا آرند ولا سیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام وصلاح
میکنند وایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح بشود جمیع عوام
بواهیر کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند درین
حین تعریف ایشان بحق احوج از قتل ست وتا کفر بواح از باطنیه سر بر نزند کشتن
هیچ یکی از انها روا نباشد بنا بر انکه کلمه اسلام ودعوت نبویه دارند اگرچه از

امور دین بر کران یکه بر تنها چرف ما باشند و شاهد میت که مسلم سحر لبید از اسلام
فاعل سحر کافر مرتد است و حدش مدیر تد و آن قتل ست و عدم قتل رسول خدا
لبید بن اعصم را که بر حضرت سحر کرد معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت مفسده میبود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و بکسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة و شاع ذلك و ذاع و لم ینکره
احد و در قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت ست و هر معصیت
مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه ست که در ان شرع بقتل دلالت کرده
و لاسیما بعد ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة ست باجماع بنا قیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل ابن عباس
گفته نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد
و این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی مقتول گرفته
شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر با نحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان ست رواه ابو داود و النسائی و دلیش
آنست که سب نبی ارتداد ست و سباب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست
و این بر تقدیری ست که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده تکلیف که ابدار
دم ساب تا آنکه زن سابه دار شده و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و
ابی رافع را بکشد و مردان و زنان سباب را که زیر ستار کعبه پنهان شدند امر
بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین مبین و شریعت
غرا که آنرا از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی این
سبب کند را دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین بروت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب باین معنی ست شعار و دثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غشل دین در قلب سابت و گر هیبت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هر گز مقتضی سبب
این بزرگواران و سایل بر دشمنام ایشان نیست چه اینها از دین اند علی الحقیقة
و اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تا عدم
چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم و ارضاهم و اقمی المشتغلین بتبلیغهم و تمرین
اعراضهم المصونة قال فی الوبل قد رایتنا فی التواریخ ما صار یفعله اهل مصر و
الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و
حکمهم بذلک و ما تهم و هذا و ان کان عندنا غیر جایز لما عرفناک من عصمة دم
المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز ذلکه و لکن فیه القیام التام بحقوق السلطین
الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسک الختام ۱۲

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست
که بر هر که محاربت بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا
نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
نوع ست و ایضاً ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
و اگر نه همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه ست پس اجتهاد وی رضی الله عنه و
دیگر صحابه و من بعدهم بر اصابی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
نزد اهل لغت ست اگر صلب نزد ایشان نام منتهی الی الموت ست همچنین باید
و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
انچه مشیر باشد بسوی عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت ست جزو نیست
و نه دران قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع بتسلیم

یعنی این قطع در دنیا باشد که امرش بدست او تعالی ست که دران سقوط عقاب اخروی وحد مشروع الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یدل علی السقوط مطلقاً فما الدلیل علی ہذا الزعم ۵

باب در بیان حد زنا

ابو ہریره و زید بن خالد جہنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت سوگند خدایت میدہم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افقه از وی بود گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم ست پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن این انیس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند بر تو و پس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و با مداد کن ای انیس بسوی زن این انیس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش کن و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی زنان راہی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواہ مسلم و احادیث قاضیه بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد کست و غیر منافی او ست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج با قوال بعض صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد با قوال شان نیستیم و معہذا چنانکه ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابو بکر صدیق هم ثابت گشته رواه

الترمذی عن ابن عمر ورجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه ووقفه
وابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود چون دید که چار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود تو را جنون ست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسلمه تکرار
اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود دران زیادت بر یکبار مشترط نیست و از آنحضرت صلعم رجم
و امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
وی صلعم درین قصهٔ ماعز نه موجب آنست که اقرار چار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت او را
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده والمقام تحقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده و
بروی کتاب نازل ساخته پس در انچه بروی فرود آورده آیهٔ رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم را در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و باجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد

روایت سلم جلد را مع آنکه نص قرآنی تخصیص میکرده و در سنن ابی داود بر جمع میان جلد و رجم اشعار دارد از برای محصن آمده و لهذا اعلی مرتضی شیخ احمد را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله و هم پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل است و مجرد خلوت منبت احصان نیست زیرا که تشدید در عقوبت محصن بر جم از برای آنست که وی کسر سورت شهوات خود کرده و داعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه منوز زن نگرفته است که اشتعال شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی مبتلی بعزوبت و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را ازین خلوت جز زیادت توران شهوت چیزی دگر دست نهم نداده و لهذا بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماعز مختلف آمده و بعض ذکر حفره ست و در بعض نه و جمع میان انها همین ست که حفره صغیره کنده بود چون از انجا بگریخت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت نیست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق اند مشروعیت و خطاب در اقامت حد و متوجه بسکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن است باینکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر انکه در حضرت و یا صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار و اعصار اقامت حدود در حضور امراء یا باذن امرشان میشده و اطباق بر جمیع قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بران ست که این کار بامام ست اگر در زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین مسلمین موجود باشد و اگر نباشد نیابت ولیکن اقامت حد و ابعد نکرد و وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از باب فرض الکفایه باشد و جز بفعل از همه یکی ساقط نگردد و تقدیر علی اصل خطابات الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حدیث اربعة الی الائمة اولی الولایة یوجی کم

صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم آنچه گفته که ولی و ال بر بودن حد و بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح خاص بر عام است بر فرض آنکه انجا عامی و ال بر بودن حد و بسوی ائمه یافته شود و حق آنست که حد بمجرد وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب است بروی اقامت آن حد خواه در ایام ولایتش یا پیش از ان واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن چه معتبر نیست مگر بلوغ امام و تمکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیر ی است که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود فصل ابو هریره گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او او را جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زند و سرزنش ننماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را و اگر چه بریسمانی از موی باشد و این متفق علیه است اگر چه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان خود و این را ابو داود روایت کرده اگر چه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای رسول خدا زنا کرده ام پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار نهد نزد من بیاروی همچنین کرد پس امر فرمود برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بر بست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه او عمر گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد و رواه مسلم و بعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود فرد باشد یا زن از غرائب فقهاء

وعجائب علما رست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین عامد یهود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصه دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعید بن عباده گفته میان خانهای
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزکان شان خست کرد ذکرش برسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر ازان ست که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنید همچنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه یکبار
بزنند و این عمل منجمله حیل جائزه شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدك ضغثا الایه **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که را یابید که کار
قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که را یابید که بر بهیمه افتاد
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و
رجالش موثق اند مگر انکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران غنا ست
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از ائمه حجت نباشند و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت
نه افضای آن بسوئی قطع نسل ست و ورنه بر شی از اکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بضعف باه یا ابطلان شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل او ست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد عامه جایز حاجت مباح ست و لاسیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازی ست باشد که درین حین
تمتع واجب ست بلکه گاهی واجب گردد و بسکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

واحادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمتاع را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرجی
نیست بلکه مجوز استخراج دیگر فضلات موذیه بدن است و حرام وضع آن در حرام
ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و
حاملش بران جز ضرورت شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستحبت بودن آن پس اخبث تر از ان او ذیه نیست که بدان
تاثر فی و نحو آن میکرد و پس حکم بحد یا تعزیر مستمنی بید با عصمت مسلم و تحریم
ایلامش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال مخنثین
و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابو هریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر
از انحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
ازان نهی کرده و هر که الم کرد دمی بپوشد از ابستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر ما بروی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از قرسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا تواند گناه را بپوشد
و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا ست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا او را زنا جایز نیست
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از انجهت ست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف بر انتشار اوست و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره است فاعل نیست بلکه کار مکره اسم مفعول ست و لیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه مرد را ارادهٔ فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد و مکره بفتح را سبب آدمی مکره بکسر را می جائز ست و بالغ از جواز اخذ مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست و تعلیل منع باینکه اضرار بغیر ست هیچ سود نمید هد چه اضرار بغیر باخذ مال هم چو اضرار بتمزیق عرض هم شنام ست و لیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی و قلب عرض اوست همان اکراه ست که در زنا تو عد بقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و ضرب خفیف کرهٔ نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان رو انباشد و هیچ شیئ از عقود باین حبس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه عبارت از انست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار بیرون نمی رود بلا شک و شبه ❊

باب در بیان حدّ قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر ایستاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمد و دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود شدند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری قراءه بر می محصنات که در قرآن مذکور ست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و تاویلی مقبول که حمل کلام بران صحیح باشد نیابد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبه همچنین اگر لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست و لیکن اقرار باراده رمی

بزنا کرد و درین حین پیر بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال یا مقال بر قصد زنا دلالت نمیکند هیچ حدّ نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آیهٔ کریمه عام ست داخل ست زیرا آن حر و عبد و تعریض بقذف عبد از برای حر شد تمتر از قذف حر بحر ست و در حد قذف آنچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب در حدّ زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حدی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفته اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحماء را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست بر انکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعد هم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که قذف مملوک خود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهرش عدم حدّ رسید بنا بر قذف عبد ست و فقها را در ان اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود دست در ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر از ان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجن که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه است و سه درهم همان ربع دینار است چنانکه در روایات
صحیحه وارد شده پس نصاب بسرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا
هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط است بوجهی که در شرح
منتقی مذکور است و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد
را که میدزدد بیضه پس بریده میشود دست او و میدزدد حبل را و قطع کرده
میشود دست او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد فصل عائشه
گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا
باز ایستاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانی را که پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند
و چون ضعیفی میدزدید بر وی حد قائم مینمودند متفق علیه و الفاظ لمسلم و هم
مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از ان حضرت
آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و
صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
ثمر و نه در کثر یعنی میوه درخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضاً الترمذی
و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند وی
اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدیده
باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
استغفر الله و تب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود و احمد و النسائی
و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و در ان زیاده
کرده که بریدند او را و قطع کنید دست او و داغ دهید موضع قطع را اخرجه البزار

ایضاً وقال لا باس باسناده ونیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع وحجر
استشهاد وتلقین مقر از آنحضرت صلعم دلیل شرطیت یا وجوب نیست وکیف که
از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و
صاحب رداء صفوان آمده ودر حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
تا وان زده نشود وزد بعد از انکه حد بروی قائم کرده شد واین نزد نسائی
ست ولکن سند ش منقطع ست وابو حاتم گفته منکر ست وعبد الله بن عمرو بن
العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمند ان
آن ثمر را بدهان خود رسید ودر کنار نگرفت بروی هیچ شئی نیست وهر که با ثمر
بیرون آمد بروی غرامت وعقوبت ست وبر خارج بشئی بعد از ایوا ء جرین
که بثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابو داود والنسائی وصححه الحاکم وآنحضرت
صلعم صفوان بن امیه را دیکه امر بقطع سارق رداء او کرد وی سفارش
نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن
چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش وعفو سود ندارد ولا بد حد بروی جاری
شود اخرجه احمد والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم وحرز معتبر در شرع کدام
شئی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز بکی امر عرفی ست
چنانکه احادیث بران دلالت دارد وجابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آوردند
فرمود بکشید گفتند وزدی کرده ست فرمود دستش ببرید بار پنجم آوردند
فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند وذکر کردند که دزد
ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آوردند
فرمود بکشید واین نزد ابو داود ونسائی ست ولیکن منکر ست واز حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده وشافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
ست بلکه انچه در سرقه باشد همین قطع ست پس بس وید حقیقة تمام بدست ودر
بست از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت

صلعم از خلفا نزد راشدین مروی هست و لکن بر وجهی که حجت بتمثل آن ثابت می‌گردد
از آنحضرت صلعم ثابت نشده که هست و نزد بیزید چون باز نزدی کرد دیگر بیش بیزید
چون باز عود کرد دستش قطع نمود و چون باز نزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل چوب بر او زدند انس گفته همچنین ابو بکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه است
عمر بدان امر کرد و متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابو بکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت است و این
احب است بسوی من و همدرین حدیث است که بر مردی گواهی دادند قی خمر
عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باب شارب خمر اگر بیجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون باز
سوم نوشد جلد نمایید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد است و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ است و ابو داود اخیر آنرا از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزندیکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت است و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر جلد شارب
از آنحضرت بروجه معتبر بهشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی است
جلد شارب بچوبید و نعال و اضرب بارید بدون آنقدر معین است و زدن
بپا پوش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر است و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا بچوبدستی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام است از قلیل و کثیر و بر تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر باب فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم وبمین سنت مذهب احمد واسحق واهل کوفه ابن بطال گفته قول من نزه المسجد اولی واما حرم شریف مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود وخدا اندران ومرتکب چیزی از حدود در حرم بامعصیت موجبهٔ حد معصیت دیگر بدان ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست وفیه یقول الله عزّ وجل ومن یرد فیه بالحاد بظلم الایه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته ودر حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست وکیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست ویا لله العجب کیف یستجار ببیت الله وحرمه من حدوده لاهل معاصیه ویکون ذلك موجبا للترخیص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترك اقامة حد من حدود الله

باب در بیان سکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده ونبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم وعمر گفته فرود آمد تحریم خمر وآن از پنج چیز ست انگور وخرما وشهد وگندم وجو وخمر آنست که عقل بپوشد واین حدیث متفق علیه ست وما احسن ما قال الشاعر

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس کم ترا ... دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر وارد

وابن عمر از انحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر ست وهر مسکر حرام اخرجه مسلم ودر حدیث جابر از انحضرت صلعم آمده هرچه بسیارش مست گرداند اندکش حرام ست واین نزد احمد واهل سنن ست ودر جالش ثقات اند وابن حبان تصحیحش کرده وابن عباس گفته از برای آنحضرت زبیب را در سقا نبیذ میساختند در آنرا می نوشید امروز وفردا ودیگر فردا وشب سوم می نوشید ومی نوشانید

واگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس مشیرین نمیشد تا مشهور و مرباشد
وبعد ازان نزد شدت وزیادت وزخوریختن بوده ام سلمه از انحضرت صلعم
آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده نهاده اخرجه البیهقی و
صحیحه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید انحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای دوا بسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داؤد
و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب پدر عالیقدر رحمت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو بردهٔ انصاری از انحضرت شنیده میفرمود زیاده برده تازیانه زده نشود
مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه است مراد باین باب هر عقوبت است
که منجمله حدود متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و میباید دران دلالت بر وجوب تعزیر نیست
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر رجال جماعه بر تمکینه ذنوب غیر موجبهٔ حد گاه
شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نپرداخت همچو مجامع در نهار رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات یکی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد
و از انجمله ترک مکالمت است چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی فحش است چنانکه از موسی علیه
السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصرته بالامس یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین و ازین باب است
قول یوسف باخوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم سارقون
مکانا و انحضرت صلعم بابی ذر گفت انک امرء فیک جاهلیة و این وقتی
فرمود که وی زنی را دشنام میداد کما فی البخاری و در مسلم است که هر دو بشمال

میخورد آنحضرت فرمود حد بستان راست بخورد وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع
نکرد او را ازین معنی مگر کبر راوی گوید باز آمد مست را بسوی وی من نتوانست برداشت
و هم در مسلم است که هر که مردی را شنود که گمشده را در مسجد میجوید او را الا ردها
الله علیك گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است
که آنحضرت نشنید ضالهٔ را الا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتك بگوئید و خطیبی را شاهد
کرد که بس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت
و از صحابه و من بعدهم از سلف صالح شی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی
جواز اوست اگر فاعلش را گمان نا شی این تعزیر و مرتکب گناه باشد عایشه فرماید
آنحضرت گفته برآمد از ید ذوی الهیات را عثرات شان مگر حدود یعنی در گذشتن
ازان جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده نیستم
که بر پا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یا هم در نفس خود چیزی ازان مگر شارب
خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید است پس دفاع از مال جائز
باشد و این نزد اهل سنن است و ترمذی صحیحش گفته و حتاب از آنحضرت صلعم شنیده
میفرمود فتنه ها باشد ازان بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی
خیثمه و الدارقطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطه بمیمنه

زمین عشق بکونین صلح کل کردیم تو خصم باش زما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهان را از امام ناگزیر است اول مسئله امامت باید شنید پس بر احکامش
آگاه میباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال مختلفه است تا آنکه از اعظم
مسائل خلاف درین است گروهی آن گویند که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

وآله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان ست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا کذا و هذا کذا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دماء و هتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شده و میشود الی ما شاء الله
و خلف است و داد و در هر زمان در هر قطری بوده و میشود چنانکه در کتب تواریخ موجود
ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن و واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض از آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری نیست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر
کنند و تقلید غیر خود نکنند و نفس خود را از اکثر این عصبیت و بیه صاف و پاک
گردانند در یابند که این مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اش
چه رسد هر واحد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری
از خود در نصح و قیام بحق واجب اهل اسلام را نمی نشد و اگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق مجل بشر نیش آنست که حمل آن بر
احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
با لا جمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل آگهی و تصدیق رسانیدنی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن اینکه فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه از آن خشک گشته و بهر چه
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه را در دبری او سبحانه
موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را و اشتغال ما
بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را قصری و نه از اساءت مسیئی شان ما را قطمیری ست چه سود و کار کدام

عاقل با خود چنین کار احتمال نکند از این مقدمتین و از ان مقدمات بوجود آمده بلکه بلکه هر که بر دین خود حریص ست او را از وقوع در ین هوه که مردم بی شمار از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند هر حذر می باید بود و هر که زعم دارد که بر عهدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر صلعم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر انکه امام از قریش باید حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست و لکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد و ابن ماجة و الحاکم و غیرهم و بر زاعم فرق میان امام و سلطان دلیل ست و لا سیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و حسنه من حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بانکه ائمه از قریش اند مثل اخبار ست بانکه اولاد درجنه و قضا در از دست و انچه جواب ازین احادیث باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش بعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست الا آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد پس غیر واضح ست و المقام من المراکز و ما

احقه بان لایکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هرکه
دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی بجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و
مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شما را بسوی طاعت
و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از ابن امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان بر امتناع و رغبت اشتیاق بیارا بجابت کردند
حاصل آنکه و میکه جماعة از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده
بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر
دیگری که قادر بر امر و نهی دین موقع ست متقدم نشده باشد و هر که از
اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید
بر وی اجابت و دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد
از امر بمعروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت ست
نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه
گفتیم حاصل ادله صحیحه از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه ست کخیر القرون بعد از انحضرت
صلعم علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین و اما شروط امام
پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست
و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز ست از سر انجام چنین
امور و لهذا آنحضرت وصفش بنقص عقل و دین کرده و بمستضعفات ست توده
و در باره فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در خاصه
نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که
دیوانه محتاج حفظ خود از ازال خرد بغیر ست بنا بر فقد باب عقل که مرجع تدبیر

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد است در غالب حال و لکن لیس
دال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در ان
در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم محتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشوا کند و لاسیما در مسئله بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و با صدار و ایراد آن پردازد و اگر غیر مباشر این
کار باشد اقل احوال آنست که آنقدر تمییز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علماء مجتهدین با وارث رحار این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از براءی آن عالم سمت علم و فنون عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضار و
سوال از چنین عالم باکمال نماید و لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر و اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان اهلیت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن و دفع از مسلمین نزد و هم امر مخوف هیچو
جیش کافر یا باغی باشد و متقاعد منتبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت
و سکون نبود و سلطانی که باین مثابه باشد در حقیقت سلطانی نیست که طاعتش
باجماع خدا و اجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود و شرعیت نصب ائمه و
سلاطین از براءی همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک
شرط یا زیاده منصر امام نیست اگر قائم بما ذکر است و امامی که قاعد در مصلی و
ممسک سبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفاک دماء و اخذ اموال

وبعض مردم بعض دیگر را میخورند وقوی بر ضعیف ستم میکنند وشریف مضطهد
وضیع ست مسلمانان را حاجتی به هیچوا مام نیست وباوجود این حال انچه اهم و
اعظم ورتاست وسلطنت ست ازوی حاصل نشده وهذا الکلام لایقبل
الا لا زاد من اهل العلم **فصل** امام بنده ایست از بندگان خدا ست طاعتش
ومعصیتش همچو طاعت ومعصیت دیگر عباد ست وتوبه ما جی هو به باشد والله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه فسق ازوی توبه واجب
باشد واما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست وهرکه
دعوایش کند دلیل آرد وتفاصیل فقها در بین امر وتفریق میان ولایت اصلیه
یا مستفاده وجواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بهجر وتوبه در مدتی
مقداری از زمن با اختبار در بعض لاطائل محض ورای مجردی مستند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه ما دام که اقامت
نماز کنند وتحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش ما دام که کفر بواح ازو نه بینند ثابت
ست در دواوین اسلام ومعنی امامت وسلطنت همین وجوب طاعت وتحریم
معصیت ایشان ست فهما کان ذلک ما بتا فهی ثابتة لم تبطل وچون خلیفه فردی
از افراد مسلمین ست اورا همچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد وچند انکه
حاجتش او در مرتبه میگیرد همانقدر او نیز بگیرد ولکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد وغیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت
عملش بر بیت المال باشد واو تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال
صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بسبب عمل از برای امام هم باشد
یا دشاهی که اراده خلوص از ما ثم دارد اورا لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود را بر نصیب مشابه خود در علم وشجاعت وجهاد بسبب
تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد واز برای خود اهل وخدم
بمقدار حاجت نگاهدارد نه بمقدار شهوت نفس وهوای طبع وبزودی ما اورا ست غزو

کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر
کرده و تقیید ش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو
شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره فجره از
اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین
و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین
کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین
بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و
این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون
جمعیتی از باغیان مجتمع گردد و دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب
واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از
اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعه قلیل
باشد یا کثیر مقاتله او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و زعم ایمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست
و ثلثه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نمیست زیرا که
آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق
کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول
کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بانچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور
عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در
ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان
حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان با موال

والنفس والنسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت
گر نشاد قدم یار گرامی بکنم گوهر جان بچه کار آید گر هم بازآید
وعائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زنان جهاد نیست فرمود اری جهادی نیست در ان قتال نیست آن جهاد
حج وعمره ست واین را ابن ماجه آورده واصلش در بخاری ست وابن عمر
گفته مردی نزد آنحضرت آمد واذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
گفت آری فرمود ففیهما جاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
جهاد تو همین ست متفق علیه ونحو آن نزد احمد وابو داؤد از حدیث ابی سعید آمده
وزیاده کرده که برگرد واز ما در ویدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها
ورنه نیکی کن با آنها وجریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت
کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده صحیح ورجح البخاری ارساله وابن
عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد ونیت ست واین حدیث مرفوع
متفق علیه بوده وسخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل ودلیل الطالب
بروجهی مبسوط ست که دران منفع وبلاغ باشد ودر حدیث ابی موسی اشعری
مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا ست
واین نیز متفق علیه ست ودر حدیث عبد الله بن سعدی ست مرفوعا منقطع
نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی وصححه ابن حبان
ورجال اسناده موثقون ونافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم
بر بنی المصطلق وآنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را وبند کرد فرزندان
شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه واین دلیل ست بر جواز مقاتله
با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده ست بدون انذار
واین اصح سه قول ست درین مسئله وهم دران دلالت ست بر جواز استرقاق
عرب بر اکه این گروه از خزاعه بودند وخزاعه عرب اند وجویریه در همین غزوه
بدست آمده وبر دیده گفته آنحضرت چون بر حبشی یکی را امیر بسیاخت وصیت

میفرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بودند وصیت میکرد غزا
کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا جهاد کنید و خیانت
نه نمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون به بینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین است و بر ایشان باشد آنچه بر ایشان است پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاری است و در غنیمت و
فیئ هیچ شی ایشان را نیست مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی بکنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی از
برای ایشان منظور کنی پس مکن و لکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمه خود و اصحاب خود بشکنید آسان تر است از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی
که حکم خدا را در باره ایشان بر سبی یا نه اخرجه مسلم و خواندن این حدیث دراز را
بسیار میخواهند در مساک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت

معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
ول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود
بن زید احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صعب بن

جائمه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و در ان
بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که زود بدر
پیر و شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقاء با مید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بپکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری
و اخرجه ابو داؤد مطولا و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة و صححه الترمذی
و ابن حبان و الحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عباده بن صامت مرفوعا وارد شده که خیانت نکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عار ست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داؤد ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را بکشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس در ان هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شاید او را کشته اید سلمه وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفرا بود و بالجمله بقتیل سلمه ثابت
شده و کحول گفته آنحضرت نصیب مخیق مرا هل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داود ست و رجالش ثقات اند و مقبلی آنرا باسناد ضعیف موصولا از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده
کعبه آویخته ست فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در روایت سعید بن
جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر کشت یعنی بی آب و
دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد ازان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست
گو رجالش ثقات باشند پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت بیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفاداة مسلم اسیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیلمه آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شوند مال و اموالشان محترز
باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر امام را می کفره از رجال مفوض بسوی امام
ست تا هر چه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینها را ازواج بودند پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

باوی قبل از اسلام برابر ست که کنایه باشد یا تقیه بنا بر عموم آیه و این سبا یا
و تقیه بود ند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند یکی را وه بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم بپیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست ست نزد ابو داؤد و در این لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که نفس الفارس
سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود سپس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابو داؤد و صححه الحاکم
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابو داؤد اخراج کرده و ابن حبان و صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص انفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تشویق مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی مکاسب
و راعد اوست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کشد او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان و هم و اما اینکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل مامور بست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران یعنی چه الا لا ان یکون

التاثیر بتصحیفه او بتغفله بعده ابن عمر گفت که در مغازی بعسل و عنب میرسیدیم و
میخوردیم و برنمیداشتیم و این نزد بخاری هست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد از ان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این هست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت ازان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح هست در رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی نرساند به
که از فیئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد نه جامه را
از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
و الدارمی و رجاله لاباس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنید که رسول خدا میفرماید
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد هست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف هست که ذمة مسلمین یکی هست سعی مینمایند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و این ماجه از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی هست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
او را امان دادیم پس تا مین زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه هست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیرة
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیرة عرب در ازست از ابن
آنست که این جزیره عبارت هست از حجاز و انچه متصل باوست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تخصیص بر بعض افراد عام هست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول مقرر شده که عمل بمفاهیم الفاظ جائز نیست اجماعا مگر مزدوقاق و لفظ

حجاز زوال است برانکه غیر آن از بقاع جزیره مخالف او ست بمفهوم لقب هذا المعنی
الذی یقتضی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هر چه مفهوم مخالف ملقب باشد صالح
تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی
ذکر مسک و حکم دیگر مشترکین درین باب حکم اهل کتاب است مثل مجوس و جزآن چه
حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج هر مشرک و کافر
از تمام جزیره عرب چه بمن و چه جزآن و ابن عمر گفته اموال بنی نضیر و زخیری بود که خدا
بر رسول خود فیئ آن کرده و مسلمانان بخیل و رکاب بر آن ندویده و این خاص
با آنحضرت بود و ازان نفقه یک سال بر اهل خود صرف میکرد و آنچه باقی میماند در
کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عزوجل می نمود متفق علیه
مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسب و شتر و جزآن معاذ
بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا عزا کردیم و گوسفندان با غنیم آنحضرت پاره ازان
غنیم و میان با تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داؤد ست و رجال
سندش لا باس بهم شمرده و از ابو رافع آورده که آنحضرت فرمود من عهدی نمی شکنم
و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داؤد و النسائی و صححه ابن حبان و در حدیث
ابی هریره ست مرفوعا هر قریه که شما انجا آیید و اقامت کردید در ان سهم شما ست
و هر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست
و باز مر شما را ست رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئ
ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیه و هدنه

عبد الرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزدیکتر
ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که در ان انقطاع باشد و عاصم بن عمر
بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی ایشان فرستاد ایشان اورا گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون اورا احقن کردند نگاه داشت و نریخت و برخی بر مصالحه کرد و او ابو داؤد
و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داؤد النسائی
و ترمذی گفته حسن ست و صححه ابن حبان و الحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده شده اخرجه الدار قطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا نکنید یهود و نصاری را بالسلام و
چون یکی را از ایشان در راه بیابید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته برآمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و در آن این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس و یکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و در آن این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
اورا باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود اورا نزد ما باز گردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت اورا خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برائی وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بو بهشت
نشمد با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست و درین
ادله او ضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل اوست نهاد نه برمالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین هند بر کنتونجنت بحکام
برطانیه مثلا مؤدی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح برزیاده

از دو سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رائی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بوده سال امر
اتفاقی ست مصلحت دران هنگام درین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح
اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل
در واقعهٔ از واقعات صالح انتهاض بر مدعا نیست و چون سفک دماء و هتک
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرور ست که سببی از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسباب
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بروی و برارت از فعل اوست حاصل آنکه
لابد ست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد
خواه انچه افادهٔ مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعهٔ مسلمین از قسم خراج و معاملهٔ و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر
رائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدریکه بکار دفع و تعمین از مسلمانان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح
سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر انکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال در
هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم بهر ماه یا بهر هفته یا هر
یک روز ست چنان کند و انچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مناجزهٔ کفره و فتح دیار کفر
و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد و جیه اصل
و میل در دفع مفاسد و جلب مصالح بهمین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسئی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائرهٔ خزینه الامثال هست و ایضاً
باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه با ضعاف مضاعف انچه جائر بجور خود بدان میرسد رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین دار و در دار آخرت هست
و عادت الهی بحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لا بد ست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر که
فطنت و اعتبار و تفکر دارد طول این بلایا را می شناسد و هر که نظر در کتب
تواریخ دوخته ازین ابواب انچه قاضی بعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم منحله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
شریعت حقه بضرورت واضح و معلوم و جزآن دنیا این ست که اگر نصیبی نزرازدولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و نغص و تخیل و وحشت شدید لایزال متوقع
زوال ملک در هر وقت پنا بر جوریکه بارعایا کرده ست میماند و برایا منطوی بر
بغض او و وی منطوی بر بغض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقرا غنیا ر ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشند با جریان عادت الهی از قصم
و هلاک ظلمه در ایسه مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشد غالب همین ست که خلافش نادر و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
بارعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر محاوفی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط افتحاشش بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست ولو لم یکن من
ذلک الا الامن من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین رأت و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی و رکعبه و نهنده ذوالمجد و
دانیر و جواهر و آمشه و امتعه نفیسه در بن محل مبارک بعید نیست که از کافرین باشد
که در حق شان کریمه یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مناسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی
باکی نیست و انچه وال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامه شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاگهر در شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات و جزان از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن نماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست و اگر از جنس اموری ست که از برای مجرد زخرفت مهیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست و اگر از برای مباهات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا ست اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بید و واجب باشد کی نهی از منکر و دوم
توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح ازان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت چنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد و مگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت انتظار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقه را ارشاد کرد ولولا ان قومك حدیث
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه صنیع نبوی صلعم
در بارهٔ تالیف مولفین و سکوت از فرطات کثیرهٔ منافقین معلوم ست حاصل آنکه

هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید می شناسد میداند که بنا را این ملت حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله صلی الله علیه وسلم وهجیراه في جمیع شئونه لاینکر ذلك الا من لم یحظ من شریعته بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشخیص این اصل را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جواز آن آمده لکن مخالف ادله کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت او ست ولائق در هیچ مقام آنست که وقوف برمورد کند و در هر چه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت پس هر که ارادهٔ تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد شش واقف گردد و در شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذوها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام عزه در رساله قضا و جزآن بیانش ساخته

باب در بیان سبق و رمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را و بود نهایت آن ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از عقبیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست و از ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و بر انکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محمودهٔ بنا بر تقویت بر مقاصد

غزو بست و این دلیل است در میان استحباب و اباحت و هم از ابن عمر آورده که مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرخ را و در غایت و مُحَلِّل جمع قارح بست مراد اسب کامل السن بست و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و ابن حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره بست هر قوما نیست سبق مگر در خف یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت کرده و ابن حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از انحضرت آورده که هر که داخل کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از انکه سبق گرد و لا باس به بست و اگر مامون بست قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف بست و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی بست این حرف بگفت بار فرمود.

رواه مسلم

کتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل بست مادامکه نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادلهٔ کتاب و سنت بران دال بست ابو هریره از انحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی ناب از سباع حرام بست رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه بست بلفظ بخاری رخص بست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت پیوسته و حدیث حلتش ضعیف بست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه بست و از انس در قصهٔ خرگوش آمده که ذبح کرده مرا ابو طلحه پس فرستاد بسرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه الشیخان متفقا و این دلیل بست بر حلت اکل خرگوش و درین باب احادیث بسیار است و

دعوی کراہت اکلش مفتقر دلیل ست زیرا کہ حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
از وی صالح دلالت نیست چہ عدم اکل گاہی بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیہ
از براہی امت شرع نبود چنانکہ در اصول مقرر شدہ و طبایع بشر مختلف ست
بسیار ست کہ یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعض
مطلق لحوم را نمی خورد ہمچنین حال سائر طعامات و اوانات ست کہ یکی را پسندد
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروہ و از برای علت کدام شی اکل آنحضرت
مشروط نیست بلا خلاف پس قول بکراہت اکل ازنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفتہ نہی فرمود از کشتن چہار دابہ مگس شہد و ہدہد و مورچہ و صرد رواہ احمد
و ابو داؤد و صححہ ابن حبان و نہی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینہا و لیکن
درین استدلال بحث ست و ظاہر تحریم اکل نمل ست اجماعا و ابن ابی عمار
گفتہ جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صیاصت گفت آری پرسیدم کہ آنحضرت گفتہ
ست گفت نعم رواہ احمد و اہل السنن و صححہ البخاری و ابن حبان و حدیث
او یا کل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد کفتار
را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت کہ بہندی ساہی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الا یہ پیری نزد ابن عمر نشستہ بود وی گفت ذکر کردہ شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلید نامست اخرجہ احمد و ابو داؤد و باسناد
ضعیف ست بنا بر جہالت این شیخ و شاید از رجیث خبث او ست و ہر خبیث حرام
ست لقولہ عز و جل و یحرم علیہم الخبائث مگر آنکہ ضعف این حدیث بسبب
زعم خطابی بر وجہی ثابت شود کہ ساقط از درجہ اعتبار گردد و از ابن عمر آمدہ
کہ نہی کرد رسول خدا از جلالہ یعنی دابہ نجاست خوار و از شیر او اخرجہ اہل
السنن الا النسائی و حسنہ الترمذی و جلالہ عام ست از شتر و گاؤ و گوسفند
و ماکیان و در دوابی نہی از رکوب جلالہ آمدہ و اختلاف بست در طہارت

لبن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند علتی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رها گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود زوال اسم
و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در قصهٔ حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث
متفق علیه آمده که خورد از ان رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر وحشی حلال و این را جمع علیه و خلاف آنرا کنا فگفته اند و اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد در این باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضهٔ حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از
حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن
پیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شد
ضبّ یعنی سوسمار بر مائدهٔ آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
ولا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقةً در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه
از صحابه از دن نبوی با کل ضبّ ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن
لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث ترد و آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لکم میتتان و دمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از انحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع ازان دلیلی نیامده ولکن چون

از اسباب علل صعبه ست و ازان انحلال بینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس نهی فرموده لهذا ازان منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از انحضرت صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیا میزم پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوم باعتبار آنکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه ست درین حال اگرچه فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر مادون اکل ست و بعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن انچه در جمع گفته اند اینست که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر بعد وی باشد اورا مکروه نیست و هر که چنین نبود اورا اجتناب اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ بموضوع ست کلمات نبویه بر هیچو قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که خمر از کبائر عظیمه ست و لیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم ست از کبائر و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار ست هیچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر و نحو آن و چون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت بی دلیل باشد و لاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات میشمردند میان رجسیت شئی و استخباثش ملازمتی نیست تا مساغی از برای نجاست باقیه بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست هیچو غائط و نحو آن نه خمر و پیسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم رجس فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته ۞

باب در بیان صید و ذبائح

ابو هریره گفته رسول خدا فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار و سگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و حدیث این عاتم گفته رسول خدا فرماید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا بر وی اگر نگاه داشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی که کشته است و ازان نخورده پس بخور آنرا و اگر با وی همراه سگ خود سگ دیگر را و ما نکشته است آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته است و چون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد از شکار از تو یک روز و نیافتی دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده است پس مخور متفق علیه و لفظ از مسلم است و حدیث از انحضرت سوال از معراض کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس وقیذ است مخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون تیر اندازی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما دام که بدبو نشده رواه مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کا فر قائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید جمله جوارح مکلبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود انچه برتو نگاه دارد بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال است ما دام که طافی نشود و اعتبار بودن موت بسبب از ضائد یا بسبب جزر ماء یا القاء بحری وجه است و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکلوه دال بر انحصار حل درین هر دو امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش وما وجدتموه طافیا فلا تاکلوه آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القاء بحر را اکابر حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر بمعنے غیر صید بر است و لهذا در تحلیل میته کی و دیگر اختلاف نیست صید کی ازین هر دو محرم را حلال است

وصید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بر هر صورت که باشد
احل لکم صید البحر وهو الطهور ماءه والحل میتته نص ست درین باب
فمن جاءنا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی ما را گوشتهای آرد میاورند انیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بردی برید و بخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی هیچ ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرکان مشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح میکنند
و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم و
اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله
علیه زیرا که این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل باشد
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراط
نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث ان قوما حدیثوا عهد
بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعا نزد ابو داود بلفظ
نهی رسول الله صلعم عن شریطة الشیطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا تفری الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در

بسم جدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیاورده و قوله فلما وجههما
مراد بدان نزدیک بیهوی قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست
و متقرر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست تا انکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خبط و غلط بسیار ست
کز برای مجرد تخیلات فاسده مستند باساسی نیست فصل عبد الله بن مغفل گفته
نهی کرده ست رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار بچه می میکند و نه دشمنی
را نکایت میرساند ولیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری و مسلم بر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که
انحضرت ارشاد کرد نباید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم
و کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد انحضرت را ازان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز ست و این قول
جماهیر ست و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از انحضرت آورده که انچه
روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخور جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و باز
گفته نهی کرد رسول خدا از انکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد
بن اوس گفته انحضرت فرمود او تعالی بر هر شی احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند
و ذبیحه را راحت دهد و ازین نیز مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمده که ذکاة جنین همان ذکوة مادر اوست رواه احمد و صحیحه ابن حبان و کل
پرین حدیث متعین ست و خلاف آن بی حجت نیره و تمسک بآیه کریمه از باب
معارضه خاص بعام ست و مستقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرو عن احد من الصحابه ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستیناف الزکوة قیه الا ما روی عن ابی حنیفة و ابن عباس گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدار قطنی و در سندش محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و در جالش ثقات اند و لیکن متقادم احادیث دالة بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها اثبتت فی عضد ظن وجوب التسمیة مطلقاً و یجعل ترک اکل ما لم یسم علیه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح مسلوم نباشد ❊

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو گوسفند ملح اقرن میکرد و بسم الله میگفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی یا روی او می نهاد و در لفظی آمده که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو گوسفند فربه بود و لفظ صحیح ابی عوانه چنین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنی قمینتی و در لفظی نزد مسلم از روایت انس آمده میگفت بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم اینست که امر کرد باوردن گوسفندی تا خدا را که پی سیر میکند زمین را و در سیاهی می خسپد و در سیاهی می نگرد و در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفته و آنرا بر پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن تسمیه از طرف اینکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد

وقربانی نکند معلای ما را نزد یک نشود رواه احمد وابن ماجة عن ابی هریرة وصححه
الحاکم ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد ومثل ذلك قوله صلعم فان كان
عندك غيرها فضح بها واحادیث قائلیه بوجوب مطلقا نیز آمده مثل حدیث
علی کل اهل بیت اضحیة فی کل عام وانچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شد ومثل حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسك عن
شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم ووجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض باراده ست وجندب بن سفیان گفته حاضر شدم بارسول خدا روز نحر
چون نماز بامردم بگذارد وگوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وهی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند وهر که ذبح نکرده وی بنام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست وهذا هو الحق
الذی لاشبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام وبعد از صلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده وهر او بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست واگر امام نباشد معتبر نماز جماعه مسلمین
در بلد ست واگر تنها یک کس ست پس اعتبار نماز اوست وبالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید واگر کرد در حکم مطلق لحم ست ومجزی از اضحیه نیست وخطابات
عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض وغیر اوست وبر این عازب گفته استاد
رسول خدا در میان ما وفرمود چار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین یکچشم
که کوری او پیدا ست دیگر بیمار که مرض او هویدا ست سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد والاربعة وصححه
الترمذی وابن حبان وجابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر او وساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم واین
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه وظاهرش عدم اجزا ثنی وفاقی

مسنه باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف شما
بسوی افضلیت ست نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود و لکن حق آنست
که افضل اضحیه کبش اقرن ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
ابی داؤد و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعا آمده خیر الاضحیة الکبش
الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده و لیکن در سندش
عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست و لهذا افضل در هدی
بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه
هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه ست اگر مضحی یکی ست چه
یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل
دلیلی نیامده و تضحیه نبوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء
خصی ست و بس و حدیث کبش اقرن نص ست در فحل نزاع پس اگر خاص
باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل فحل و خصی هر دو ست پس افضلیت مختص
بخصی نشد حاصل آنکه از انحضرت بودن اضحیه بر هر اهل بیت ثابت شده
و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع
هم آمده و این زعم که شاة جزء یک کس یا هفت کس فقط مجزی نیست یا غیر
شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده در هدی مفید این
زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد
ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم یک چشم
و یعنی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف مستدیر
یا در از دارد اخرجه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم گوشت و جلود و جلال انها را
بر مساکین و چیزی از آن هیچ نزهیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نحر
کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف

هفت کس و این در بدنه است و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن لات
است بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر در سه ایام تشریق
محل ذبح است و درین مسئله پنج مذهب است اینکه ذکر کردیم ارجح آنهاست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک
گوسفند رواه ابو داؤد و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو حاتم
ترجیح ارسالش کرده و این چنان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
امر فرمود ما را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر از جاریه یک
گوسفند رواه الترمذی و صححه و احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول است و قول اقوی و ارجح است
از فعل پس این فعل معارض قول خاص با مت نشود کما تقرر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود است
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی و نام نهاده شود رواه
احمد و الاربعة و صححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال است اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام است باعتبار لزومش بمولود یا مرهون آمده یا آنکه حلق
و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه میرد شفاعت ابوین نکند
و وجوب عقیقه که از ین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم
ان ینسک صارف او از وجوب است چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده
نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام
و نتف سته شعر از متحرشاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
اهیات که عوام بلکه بعض خواص میکنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال نساء است که

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعامده و مفید بفائده نمی گردد
آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه هماندم مسنن بسنت
سنت که از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت غیر مناقیه
مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته بدستش کدام
حجت صحیحه نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی و حق آنست که سنت
ست چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمد و بر مدعی وجوب
برهان آوردن ست و برهان موجود نیست و حدیثی که آنرا برهان فهمیده اند
ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی علیه السلام و تسلیم اینمعنی که
شرع شرایش لازم ماست و الکل مجموع و لیکن چون این ختان یکی از شعائر
اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرجح جواز
احدی چیه سلف و چه سلف بگوش نرسیده لاجرم احتمال بدان راه ندارد اگر
سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت
ایشان را ندا کرد و فرمود آگاه باشید که او تعالی نهی میکند شما را از انکه
سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
متفق علیه و در روایت ابو داود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
نخورید بپدران و مادران خود و نه بانداد یعنی بتانی که آنها را همچو خدا میپندارید
همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید
و هم در حدیث ابو هریره مرفوعاً و ازدشاده که سوگند بر چیزی ست که صاحب
قصد تفتیش میکند و در روایتی باین لفظ ست که سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجهما مسلم وعبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
وغیر آن را بهتر از ان دیدی پس یمین را کفاره ده وانچه خیر ست همان را بیار
واین متفق علیه ست ولفظ ابی داؤد این ست پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر ست واسناد هر دو صحیح باشد وابن عمر از انحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی واستثنا الله گفت بروی حنث نیست رواه احمد واهل السنن
وصححه ابن حبان ومعنی ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا ومقلب القلوب
اخرجه البخاری واین دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا وهر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات بارتعالی یکی ست وابن عمرو بن العاص
گفته یکی بادیه نشینی آمد وگفت ای رسول خدا کبائر چیست ودرین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود ودران دروغگو باشد وبخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یواخذکم الله باللغو في ایمانکم آورده که لغو قول مرد ست لا والله
وبلی والله وابو داؤد در وی رفعش نموده ولغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست ولکن صحیح نیست که مراد بلغو دریجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود وتعقید یمین قصد
اوست ومزاد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان ست که مقصود ونباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
والله بالله مثلا بی قصد واراده یمین بر زبان میکنند انبذ خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه وغموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او میداند نه بر
انچه گمان صدقش میبرد وحلف بر ظن ناروا ست واو تعالی از اتباع ظن
واز عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده ورزاعم جواز حلف
بر ظن مطابب بدلیل صالح تخصیص اوست واسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف بیمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون حالفش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی
الیمین الغموس قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله و
لا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
خدا را نود و نه نام ست هر که احصایش کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده و لکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض رواة و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی موقوف
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنهٔ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنهٔ غیر عربیه بروی سبحانه میکنند بنا بر آنکه
معنی وصفی دارد یا علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقهاء لفظها بروی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را قصر بر مورد احوط ست و دران نجات مسلم ست از تعلق بمدثات و تلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود یا هر که نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرده و تمام اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفته آنحضرت نهی کرد از نذر و فرمود نمیج خیری آرد جزین نیست که
چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده میشود متفق علیه و اصل در نهی تحریم است
تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام است از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره یمین است
و ترمذی افزوده که این کفاره وفی است که نذر را تمام نبرد یعنی مطلق نذر
کرده و صحیح و لفظ ابو داؤد و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این است
که هر که نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفاره یمین است و هر که نذر کرد که طاعتی
ندارد کفاره آن نیز همان کفاره سوگند است و اسنادش صحیح است لکن حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا نکند و نزد مسلم از حدیث ابن
عمر است که نمیبندد وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد خواهر من که پا
پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ
لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست که او تعالی را بشقت جویا هر تو غرضی نیست
بگو او را که خمار بپوشد و سوار شود و سه روز روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم
اتمام زیرا که این نذر معصیت است و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
عباده رسول خدا را در نذر یکه برادر او بود و قبل از بجا آوردنش بمرد فرمود
تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آیا بکدام
وثنی معبود بود گفت نه فرمود وعیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
نه فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا در برای نذری که در معصیت خدا است
و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالک نیست رواه ابو داؤد و اللفظ له
و اللفظ له و سندش صحیح است و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر
گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را

بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل
از انجاست باز پرسید فرمود شانك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داؤد وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از انحضرت صلعم آمده که بسته نشود رحل الا بمنها مگر بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر دور ازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و دران چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج نیست و نه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان آنست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی ارزد خصوصاً در همچو احکام تا سیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمر گفته ای رسول خدا
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر
نکند اما بعد از انکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود و
بر نذر مباح لمسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سر او
دف بزنم آنحضرت او را امر بوفای نذر فرمود و این نزد ابو داؤد ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفایش دال بر وفا مباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

واز اینجاست که زن غیر مخیره را امر بصوم سه روز فرمود و در روایتی آمده که امر بادا
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر شی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی اخبار شی که در آن تصریح بوجوب او هست نیست دوم
آنکه پیغمبر کور را نمی توان از وفا بیش و نیز چنانکه در روایت دیگر آمده انما هذا
یتهادی بین ابلتین و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس خود را
بی نیاز است و محل نزاع نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدور بر آن و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت نیست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره نیست
و اگر ملحق بغیر مقدور است پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد
و هر چه مقدور انسان نیست آن و افعل است زیرا که ملکیه و در آن همان کفاره
یمین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره است وفا بآن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است وجوب کفاره در آن یا منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا الحاق بحرام است یا بمباح اگر اول است
کفاره واجب و وفا بدان نا جایز و اگر ثانی است حکمش گذشته هذا خلاصة
الکلام علی انواع النذر و لا دلیل بید من لم یوجب الوفاء و لا الکفاره
فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبی است که از تو سر زده و تقدیر بر آن
در قرآن کریم اطعام عشره مساکین است و مقصود حقیقی آنست که طعامی سازد
که یک بار وه کس از آن بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بر آن مسمای طعام
عشره بلغة صادق آید کفاره صحیحه است و شک نیست که هر که وه کس را در شب
یا در روز فرا هم کرده یا مستفرق طعام خود ابنده وی مطعم این قدر مساکین است
و ظاهر آنست که صدق مسمای طعام بر دفع قیمت طعام وه نفر نا باعتبار حقیقت صحیح نیست

وجه زاد رست بست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از انحضرت صلعم صحت
رسیده که او بسیرا امر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه حجر و دفع تمر یا حب بقصد
الطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا کمع
عدم وجود مسمای طعام حقیقی در بین هر دو ممکن بست و هر که تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته وی در جمله کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا نا جایز
داشته حق رقبه کافره را هم در غیر آنچه در آن تقیید یا بیان واقع شده جایز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بران حکم کرد وی در بهشت بست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد
و حکم نداد وی در نار بست و مردیکه حق را نشناخت و حکم از برای مردم جهل
کرد وی در دوزخ بست و این حدیث دلیل بست بر اعتبار اجتهاد در قاضی
و بر انکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و موجه دلالت آنست که نمی شناسد
حق را مگر کسی که مجتهد بست و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول
حق بست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم جهل و این چنین جاهل یکی از
دو قضاة نار بست هذا هو الحق الذی لا شک فیه و لا شبهة
چه امریست که او تعالی امر بحکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیه و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک را هی
بمعرفت بما انزل الله ندارد و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما انزل
الله و عارف ما انزل الله همان بست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود کہ تقلید
میکند چیزی دیگر از ادلہ نمی شناسد و اگر می شناسد راہی بسوی استدلال
بدان نمیداند و اگر میداند بر وجہی میداند کہ اساتذہ و ائمہ مذہب او سلوک
آن مسلک کردہ اند و بران اصول مقرر رہ و در فقہ معاشاۃ نمودہ نہ
بر وجہی کہ منبع اہل اجتہاد و تقوی و شیوہ ارباب دین از سلف صالحین
و ائمہ محدثین ست و صحابہ و تابعین و نقلہ اخبار سید المرسلین و رواۃ سنن خاتم
المرسلین بران گذشتہ و ہمچنین عارف ما اراہ اللہ ہمان ست کہ مجتہد بود
ست کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک اللہ و حکم مقلد مشوم بما اراہ اللہ نیست بلکہ بما اراہ من یقلدہ
من المجتہدین ست و دیدنی ست کہ چون رسول خدا صلعم معاذ را بر سید
بچہ چیز حکم کنی چہ گفت گفت کہ حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل
باید کرد کہ چہ قسم دکوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم
بحقیت آن فرمود و حق را نمیداند مگر مر کہ مجتہد باشد بلا ریب و بجنت نمی درآید
مگر ہمان قاضی کہ حق را دانستہ بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میداند ہمین قدر
میداند کہ امام او درین مسئلہ چنین حکم کردہ و نمیداند کہ این حکم او حق ست
یا باطل چنانکہ ہر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و
فتاوی و رسائل مولفہ او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
اجتہد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد کہ مراد با جتہاد اتعاب نفس ست
در تطلب حق تا آنکہ بران حقیقۃً یا ظنًا واقف گردد و مقلد ازین رتبہ بمراحل
دور ست حاصل آنکہ مقلد عقل صحیح الٰہی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چہ رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
بلکہ خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقًا لائق نیست و لہذا عضد الدین نقل اجماع
کردہ ست بر انکہ مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتہدین

دراز منه اخیره و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
پس این قول درغایت سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند
ولکن مقلدین بنابر ضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح
و خمود افکار خویش حسابی ازان مجتهد برنمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند
ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان
علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که بر تبهٔ اجتهاد رسیده اند و
همچنین عصابهٔ کثیری از تلامذهٔ ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
شوکانی از تلامذهٔ خویش تمکن کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
در دول العنام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا ز مجتهدین بوده اند
که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل است
با آنکه بتسلیم اجتهاد ایشان همان کس میکند که مثل یا مقارب ایشان است
و اما اسرار تقلید پس بسیار است که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد
کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پیشگاه پیش نیست
و این علوم نیست محفوظات مجتهدین موجودین نمی پسند و امر نزد است و
شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد نزد از شیطان بر عباد
رحمن است زیرا که قاضی است میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکند که
این قضا را در شریعت مطهره است و از برای اقتناص اموال مردم و اکل
آن بباطل حبائل حیل می گستراند و لاسیما اموال یتامی و فقرا که آنرا گویا
میراث پدر خویش می داند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری در ورع
تقصیری از خود را نمی گشت اللهم اصلح عبادك و بلادك
من کل ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد و اهل السنن و صححه ابن
خزیمه و ابن حبان و این عام است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث
صحیحه واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش
بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شبهئی نارو
جائز نبود که این امر دیگر ست وموجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه
بسیار صالح ست که اعمال با عمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میپذیرفتند حالانکه مرتبهٔ ایشان در علم وعمل نیز مجهول ست
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل حرام بغیر حق و آخذ اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب وارد شده بلکه در امارت که اعم
از قضاست انچه مشعر تجنب از اوست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع
بسوئی اشخاص ست هر که از نفس خود قیام بحق وصدع بصدق و عدم ضعف
در امر وقوت صلابت در قضا وعفت از اموال مردم وتسویه میان قوی و
ضعیف داند و بشناسد اورا در آمدن در قضا اولی ست گو واجب مباشد
بشرطیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود و هر که
ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد وقول آنحضرت یا بی ذر انی اراك ضعیفا باز امر
بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی میفرماید
ابو هریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید و قریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری وعمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد اورا دو اجر ست وچون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد اورا یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و در ان دلالت
ست بر انکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست بر انکه هر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را

که یک اجر ست نه بر خطاست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه روش سلف مشهور و لهم ما اخترپود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن دیدند تاویل در گذشتند و در معارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه پرداختند و سر رشتهٔ انصاف از دست داده باتعصب مذاهب ائمهٔ خود برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت عظمی ست فصل ابو بکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب ست و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن و ذاهل از صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بابی هو و امی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضاء او علیه السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون حاکم حکم درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظر ست چه بینند که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدور ش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بر غیر صوب صواب ست باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری از مسائل خلاف اشتباه رو نماید اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه شود اگرچه بنا بر ایقاعش در حال غضب اثم ست زیرا که میان اثم و بطلان حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب ست وعصیان او حرام علی رضی الله عنه تو بدانی حضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
زود یک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت قاضیا بعد رواه احمد
وابو داود والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان ولیشاید
عند الحاکم من حدیث ابن عباس وآین حدیث اصل عظیم ست در باب قضا میان
دو کس و در اصابت حق باین صورت ولهذا حضور علما را در مجلس حاکم نزد
حکم مستحب گفته اند وشک نیست که درین حضور مصلحت بس عظیم ست وجز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقهٔ حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
وضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
واجرا امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علما بر ان انکار نتوانست کرد
وچون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در ان امر مبرم بر خود ببیند بخلاف آنکه
خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متورع نیست لابد تساهل
ورزد زیرا که از معارضه وانتقاد در امن ست ولکن ضرور ست که این علما که در حضور
وی باشند فضلا ربوبان نباشند بلکه علما راسخین علم فین اولهٔ کتاب و
سنت وسالک مسالک علوم اجتهاد باشند واگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائدهٔ دیگر نباشد واقل احوالش آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه تقلیداً آنرا معتقد ست متکدر گردد وبنابر همین
بر حاکم تشنیع نماید وگاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود واین امر حامل او بر میل از
دلیل بنابر مخافت قال وقیل گردد پس در حضور مقلدین جزین فائدهٔ منتفعتی
دیگر غیر از خسران دنیا وآخرت متصور نیست آم سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر وشما خصومت میکنید بسوی من وشاید که بعض شما الحن بیان باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را بانچه از وی بشنوم پس هر که برینم از برای او

چیزی از حق برادرش بر میدارم هر آئینه پاره از آتش دوزخ متعلق علیه و در این مدت
دلالت هست بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری هست فقط نه در باطن و نیز دال هست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و بنا بر هوا الحق و هر که ازان منع کرده حجت واضح نیاورده
و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا انچه بجای یکی ازین هر دو هست
دلیلی دال بر انحصار هستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار یمین مجرد ظن حاکم هست فقط چه جائز هست
که گواهان در دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن هست بلا نزاع و در اصول مقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
هست و حکم بعلم حاکم ازین جنس خطاب هست زیرا که علم اولی از ظن هست عقلاً
و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از محال اجتهاد هست و اجتهاد وی
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لاطائل تحتها هست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بروجهی هست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدیدش برای ضعیفش و این را شاهدی هست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه هست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از انحضرت شنیده خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس بیند از شدت حساب انچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر لفظ تمر آورده و ابو بکره از انحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کرده اند البخاری
و این دلیل هست بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد هست زیرا که اولا دیگر تخصیصش کرده اند

وبنا بر عالم بر خاص واجب است بالفاق علما از اصول و ابو داؤد و نرمذی از حدیث
ابو مریم ازدی از حضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده و او در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن سنت و
حسنه الترمذی و صحیحه ابن حبان و این را شاهدی هست از حدیث ابن عمر نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت است زیرا که هر فردی را از افراد ناس وجود غریم که مرافعه نیست
قاضی آجلاً یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنایع را در ارباع محبت در دلهاست لهذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و میست فرق میان رشوت و هدیه درین امر زیرا که
هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی است و مقوی ع و درین و منحرفی نفس از قضا
از قبول هدیه ابی باشد بدون فرق و زمان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار اگرچه از بهر
ولایت نکرده باشد باری علت دران میل متاثر از احسان هست و بسیار باشد
که هدیه فرستنده پیش از ولایت امید ازان بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
که قاضی شدنی هست یا از خاندانی هست که در نظر این شان اند و لهذا آنحضرت
از قبول هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داؤد
و غیرها و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و میت
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بروی توبه صحیحه ماحیه و توبت ثابت و کفی بها و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز هست زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین هست و بهمین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایا بست که عارف
شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیرا که ایجنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست و گویا متحمل اعباء دین و متمم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد
و لاسیما که میکه مستغرق اوقات در تحصیل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی از آن
میدادند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال ست بچند
وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم آنکه قاضی ست و آنکه جماعه
از قضاة متفاوا اخذ اجرت از خصوم بر رقوم ست پس گرفتن این اجرت مر
کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس چرا نکند زیرا که موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف بمثل این امور ست ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لاشک فیه و لاشبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال ست پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبد الله بن زبیر گفته حکم کردر رسول خدا صلعم
یا نکه هر دو خصم روبری حاکم بنشینند رواه ابو داود و صححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها ست نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در تحقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود ست حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد

خود یا جور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش
مشروط ست آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیزه عدول بسوی رای محض که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رائی که باعتبار مجاورت خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید بدخود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
باشد و امتناعش بر خصم واجب نیست اگر رای بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می باید و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیرا که امر آلهی ما را بدان ست که حکم بعدل و حق و بما انزل
الله کنیم و این قسم حکم چیزی در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رائی در انچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رائی
و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شئی از احکام مستقر نباشد
چه آرا مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رائی نموده و بر ذمه وی چنین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود روا نباشد زیرا که
اجتهاد رائی دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شراء
حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیزها ست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه غیر
آن هر چند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بسیار
کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود اری

تجارت حاکم بار عایا بروجهی که مال دیگران بنا حق نگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کنند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شراء
با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از تو له
خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا
بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام ست و ثانی رشوت یا جعل بر واجب
و غالب فعل بسیاری از سلاطین بار عایا از و ادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
را در ان راه نباشد معمول به ست در هر شئی بدون فرق میان حدود و جزآن
و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت دماء و عصمت
انفس مرتب میشد تا بانچه دون این امور ست چه رسد و هر که عمل بخط مطابق آن روا
ندارد بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکی نیست و محل نزاع
ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمی
بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله
مستقله ست که در ان تلخیص ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال
علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده و بهتر علم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من ست باز گشت تیکه متصل ایشان اند پس تا آنکه نزدیک اند بایشان
باز قومی باشند که گواهی ایشان پیش از گواهی ایشان باشد و گواهی ایشان پیش از
گواهی ایشان باشد

روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را در باره شطرنج اکاذیب و اختلافات
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی ست که از طاعت
خدا باز میدارد و لاسیما مستکثر شش متساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
میگردد و بسیار ست که میان اهل او مراء و مخاصمه برپا میشود و بعداوت و جمع ضغائن
می گراید و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از
اشتغال اهل صلاح و اما آنکه حرام ست پس ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال
بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی
میکند صادق ست کائنا ما کان و نه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
آری در صورتیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام ست
حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعض شعر
حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را بدان انفعال
تمام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قائل بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
و بیان نصائح و پسندیدا لفاظ ارجمند و نحو آن از غرائب خیر و محتوی بر ذم
اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک
بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد با ضرب امثال که طبع بسرعت تمام
منقاد بش میگردد و با تصویر صور که اسماع و اذهان بشیفته او ست چنانکه
در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که از غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکلب بر تحصیل
عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیارے از نظم و بیده باشی
که بیت واحد از ان بر چنین مثال و منوال قائم مقام کرایس از غیر اشعار میگردد
و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری که
مشتمل بر امداح محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیه عظیمه و داء عیاء

ست زیرا که لابد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعد از وقوع بود و بنا بر مناسبتی که
در جمیع هنر شعر وجید نظر نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث لان
یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که در آن قذف
محصنات و محصنین و تزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در آن
استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعرا و زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و امثال او
از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات عاشقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ قهم و تحدید درک و تلیین
فواد نیست و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
مولانا زائر آله رابادی رح و امثال او در ذم اهوا و دین خویش بدان اشتغال
کرده و آبروی تازه بشعرا اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و مثل آن ابو داود
و ترمذی از حدیث ابی هریره بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد ... بیت
فاضیی شهر عاشقان باید ... که بیک شاهد اقتصار کند
و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید و جمله رواة او از صحابه زیاده بر بیست کس اند و تابعین را
ازین احادیث جوابیهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف
متمسک بر ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد و ورجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهد لك او یمینه فرموده و لکن غیر منفی ست که درین متمسک
انچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد و احد با یمین

داین مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب ست و تخاریر اصول و علماء فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مخصص بسفر ست زیرا که مظنهٔ اعواز حال و فقد
عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص نشود با بیان انتهاض بتفرق الاوض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجمله تثبت مامور به ست و
لاسیما نزد فساد زمان و تواشب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست
که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعض بعکس این امر
میروند و انچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست
و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطو بران جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته و لقد انتفعت بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما تصح
شهادة بعد ذلك و حاکم تساهل جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هر انچه
وسیلهٔ کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق شهود از همین وادی ست
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چند انکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدلهٔ واحده در انچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت انچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقها بر شهادت اعار گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ست و اهل اسلام
در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی ست و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعاء در
اموال و عدد و ذکورت و انتفاض و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعاء در مال
میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ارعاء اولا و بر فرق
میان اموال و غیر آن ثانیا بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل
در زیر عموم ادله دال بر مشروعیت مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در این و در شهادت بر آنکه
وی نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جایز ست همچنان او را شهادت
باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جایز باشد و مقتضای این
کفایت واحد در ارعاء ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز آحادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقرر المانی لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد و نه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر مجهول بر خاسم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ میدانند
بخلاف جامه که اشنه با عاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین

برکسیکه انکار کرد و ابوهریره گفته آنحضرت برقومی یمین عرض کرد آنان شتابی کرد
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از ایشان
سوگند خورد یعنی هرکه قرعه بنامش برآید شئی مدعا را وی بستاند رواه البخاری
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر
بدون مرجح جائز نباشد و ان مرجح قرعه ست و این نوعی از تسویه ماموربها
میان خصوم ست و فقها را برقسمت شئی متنازع فیه میان دو کس و میکه در
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست و لیکن انچه
در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابوموسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی بینه نبود آنحضرت میان هر دو
حکم بتصنیف نصف کرد اخرجه احمد و ابوداود و النسائی و هذا لفظه و قال
اسناده جید و لیکن در این حدیث تقیید بودن شئی در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سند ش ضعیف ست و لیکن استدلال بحدیث
کنندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی و فی یدی و آنحضرت از حضر
فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست بر وجوب
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد و حکم بمجرد اقامت
واجب گردید و بینه وی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینه خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث
نزد ابوداود از مراسیل بن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئی مدعا در دست
احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که
منتظر ست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

انکال ست واز حج نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئ
مدعا و بدیهی باشد پس بینه اقامتش کرده اولی ست اگرچه در اصل
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بر آن و میان عدم اعتبار او بدان ملازمت
نیست زیرا که بایک حجت که بینه بوده حجت دیگر را که ثبوت ست منضم کرد
و باین رنگ در غایب قوت گرفته بینه خیر دهی باشد اگرچه حجت واحد باشد
ولکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان نسبوی مجبر و ثبوت
ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگر ست و اگر آن شئ مدعا در دست
همگنان یا در دست غیر ما ست و آن غیر مقر از برای این هر دو ست یا هیچ
یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر ست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت فرموده هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او را
از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه
شئ یسیر باشد ای رسول خدا فرموده اگرچه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بباطل
آنرا گرفته چه مراد بیمین در اینجا اگرچه مطلق وارد شده بیمین فاجره ست بقرینه
حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا
بر وی خشمناک باشد متفق علیه و فرموده هر که حلف کرد بر منبر من که این ست یمین آثمه وی گرفت
مقعدی نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
مرفوعا روایت کرده اند و این چنان صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی کذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف
ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

ایشان دیگر نکند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه قرو خت کالا را بعد از عصر و سوگند خورد که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته ست و خریدار تصدیق
کرد حالانکه آن کالا بر غیر این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از ان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و در متفق گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی بنتجت عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح
شهادت موافقه خود ست و سخن بر این حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دار قطنی ست و سندش ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دار قطنی ضعیف ست و لکن از طریق دیگر هم آمده
و دران این ست که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید او ست انچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول بافاده حصر ست همچو حدیث انما هذا ک او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کاملة محتاج دلیل
ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم او ست که مدعی علیه
منکر ست و از وجوبش بر منکر یا شاهد واحد و جوبش بر وی یا دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قایم مقام گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط شهادت حکم نیست و آنحضرت شاهدا ک او یمینه فرموده و شاهدا ک جو
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب
بود یمین کرد و یمین مناط شرعی ست پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسببی
برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل ست او را لایق
ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرتی را گفته اگر گوید بینت امر آورد و نشنید کند و اجابتش بسوی تکلیف خصم قبل
از ایشان بینه نماید و اگر گوید بینت خصم او را سوگند دهد و بعد از ان اگر گوید که
بینه دارم هرگز نپذیرا نفرماید بکلیه انچه آنحضرت بحضرتی گفته لیس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید ست زیرا
مقام از مسارح اجتهاد ست و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که بهمین خصم فاجره ست و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مفید بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند
خورد بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که این شئی نزد من نیست جبریل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب ست آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد ست و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از حلف باخبار جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی ست پس چون
حاکم را انچه مفید علم یا مظنه بیمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
بیمین ظن بکذب ست فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید او ست پس عمل
بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بر مناط بدون دلیل ست و مفید
علم چون شهادت مفید شش نباشد چند چیز ست از انجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی ست که حالف بر نفی آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی
سوگند دروغ خورده ست یا بالشهادت که ضرورة مفید علم باشد یا ستدلالا
بحجتوانیز و انچه مقارب او ست عائشه گفته در آمد رسول خدا از روزی بر من و شان
مکی درخشید اسار بردو جه او د فرمود ندیدی مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علماء و وجه دلالت تقریر نبوی ست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از انها مشتمل بر طریقه شرعیه ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو معا وست بهم و هندسیس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد بر ماند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آزاد صحیح گفته این ست که هر که آزاد کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داؤد ست از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل ست فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه ثمن گران دارد و نزد کسان خود نفیس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شرکاء حصص خود و عبد بروی آزاد گردد و ورنه آزاد شد از بنده انچه آزاد شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد و گفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد

از بنده انچه آزاد شد بر ایت و نیست غرم بر معتق با وجود اعسار ابو هریره گفته
انحضرت فرمود یا داشش نمید هد هیچ فرزند پدر را مگر انکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم و عمره بن جندب روایت کرده که انحضرت فرموده هر که مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن ست و لکن جمعی از حفاظ
ترجیح و تفتیش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
و لکن بمجموع شش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظ غیشتره
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق در بخا اگرچه ظاهر در انشا ر بعد از شتر است و
لکن مستلزم آن نیست که شتر از نفقه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مرد
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این ها لیک
نبود انحضرت صلعم انیشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت و دو را آزاد
کرد و چهار را در رق گذاشت و آنرا که همه آزاد کرده بود سخن سخت بگفت
و این نزد مسلم ست و این حدیث دلیل ست بر انکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
ست نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت ست بر ابو حنیفه
من وافقه که قائل اند بعتق جمیع مستغرقه مولای انحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم و می گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا بکنی تا زنده ای رواه احمد و ابو داود و النسائی و الحاکم و در این
حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط
و وجه دلالت آنست که انحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود ولا از برای معتق ست متفق علیه فی حدیث
طویل و این نیز گفته انحضرت فرمود ولا الحمه است یعنی نسب نه قرابت نشود
و به همه کرده آید صحیحه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ ٭

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

بلوید گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جزوی او را مالی نبود
این ماجرا با آنحضرت رسید فرمود که میخرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت
صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین هست که پس محتاج شد
نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم و چون پس بفروخت آنرا بهمان
هشت صد درهم و آنحضرت این در اهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
کن حدیث دلیل هست بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
که خبر دال بر جواز بیع باحاجت صحیح هست و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت
رسد جمع ممکن هست و لیکن صحیح نشده و قابل بجواز واقف در موقف منع
هست و بر مدعی عدم بیان مانع از آن هست اگر گوید عتق هست گوئیم ناجز هست
و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع هست و در حدیث عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد هست ما دامیکه بروی
از مکاتبتش درهمی باقی هست اخرجه ابو داود و باسناد حسن و اصله عند
احمد و الثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا فرماید چون یکی را از شما ای زنان مکاتب
باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت تمام کند احتجاب کند پس باید که از
وی در پرده شود رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی حدیث دلیل هست بر
دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار است
سید او را از آن مملوک در پرده می باید نبود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرد دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه روا هست مادام که او را مکاتب نکرده هست و مال
کتابت را می یابد ابن عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب
بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رقی دیت عبد رواه احمد و ابو داود و
النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده بست کشته شود قاتلش
نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولای او بدهد و عمر بن حارث که
برادر جویریه ام المومنین هست گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود درهمی و

نه دینارش و نه بنده و نه دواه مگر بقدر آنکه بسفیانام داشت و سلاح و زمینی که آنرا صدقه ساخته بود و رواه البخاری و این حدیث دلیل ست بر تنزه جناب مقدس او از اغراض دنیا و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین سیمی سرا و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا هرزن که بزاید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وی و این دلیل ست بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم که نه بنده گذاشت و نه واه و این مسئله طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفی مستقل دران جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول ست و شک نیست که حکم بتعلق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت آمده بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد با اجتناب از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین وقاف اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دارد او را حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صححه الحاکم تا اینجا اوائه احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین دیل الغمام حاشیه شفاء الاوام انتظام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم می آید و بالله التوفیق و هو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب آداب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمه جمله امور بر حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان شش حق ست چون ملاقاتش کنی بر وی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون بمیرد همراه جنازه اش برود و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا نظر کنید بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که این نظر اجدر بآنست که از دراء و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم فرمود بر خوش خویی ست و اثم آنست که در سینهٔ تو با قدر و ناخوش داری اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعا چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا آنکه بردم بیامیزند زیرا که این تناجی اندوهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر گفته آنحضرت فرمود مرد مرد دیگر را از مجلس او برخیزانیده خودش در انجا نشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی ست مرفوعا کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی ست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی و فرمود ابتدا نکنید یهود و نصاری را بالسلام و چون ملاقی شوید ایشان را در راه مضطر گردانید بسوی تنگ ترین مکان و این نیز مسلم ست از حدیث علی و این سنت از عمر دراز بنسیان گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از متبعات ترک این سنت است که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست
اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زند یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش او را
یرحمک الله گوید و وی در جواب شما یهدیکم الله و یصلح بالکم فرا باید آخرجه
البخاری عن علی و هم از علی است نزد مسلم مرفوعا نیابد شما مدیکی از شما انتعاله
و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
نماید و باید که همه اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه است
از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود تردد یکی از
شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث این
عمر است مرفوعا نمی بیند خدا بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بناز و فرمود
چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه است و ثانی نزد مسلم
و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورد و بیاشامید
و بپوشید در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده بر گور کردن دختران
و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته است قال و قیل
و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه است از حدیث مغیره بن
شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق میشود بر تحریم پس این چیز نا حرام باشد
و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضای خدا در رضای والدین است و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان
والحاکم و ازین گفته آنحضرت فرمود سوگند بکسیکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود انچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ندّ مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً
که از کبائر ست دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر یکی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر او میکند

دهن خویش بدشنام میالا صائب گنج زر قلب بحرکس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب الانصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه ست اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست
حقیر مدار از معروف هیچ شیء اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و یاد کن همسایگان را اخرجهما
مسلم و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کربت دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی ست
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت در او امر وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویدا است و حرام هویدا و میان این هر دو مشتبهات هست که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که از آن شبهات پرهیز کرد دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در آن افتاد در حرام افتاد همچو چرانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک است که در آن بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی هست و حمای خدا محارم او هستند بدرستی آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح مستقبلش نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت است بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود ... یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ... بیت

گفت چشم تنگ دنیادار را ... یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر است که آخر دینار نار است و آخر درهم هم و چون این هر دو با هم جامه جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی است که در همه حال خوشنود است بیت

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی ... بپیش همت ما هر چه آمد پود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوشش من و فرمود باش در دنیا گویا تو غریبی عابر راه
یا راه گذری چه هر که مسکن و مسکن و وطن ندارد یا بر سر راه ست و می دل
بچیزی نبندد و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی
نگران شام مباش ۵

بر هستی خود نه اعتمادی میکن ۰ فی بعضر کسی قصد فسادی میکن
چندی اگر زمانه اینجا دارد ۰ خاکی شود انتظار بادی میکن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود
اخرجه البخاری ۵

برگ عیشی بگور خویش فرست ۰ کس نیارد ز پس تو پیش فرست

و هم در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داؤد و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود
هر که نماند بقومی وی معدود در ان قوم ست و این حدیث مختصر بسیط طویل
ست و اصلی ست از اصول عظیمه درین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم
که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاهدار ترا نگاهش داری او
بسجانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ۵

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا ۰ که نیم بنده غیر و نخدای دگرست

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت یا
رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود دنیا را
زاهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زاهد کن در انچه نزد مردم ست دوست
دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سایان مردم سبب
محبت الهی و دوستی مردم ست ۵

بی نیازی همتے دارد و کریمان واقف اند ۔ باهم از دست رد خود چیزها بخشیده ام
سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که مبغض مومن خدا دوست بدارد بنده
پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم
مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده است ۔ بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد
و در حدیث مرفوع ابوهریره هست نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام
مرد است گذاشتن ما لا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که دین
و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میخواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و
مقدام بن معدیکرب گفته آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها
و بدیها می زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است
و بهترین این خطا کاران توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجه و
سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم
خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیهقی است و در شعب بسند
ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم است

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود و دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات را
چنان میخورد که آتش هیزم را او را ابو داؤد اخراج کرده و ابن ماجه از
حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان
آنکه مردم را بر زمین اندازد و بشدید کسیست که نزد غضب مالک جان خود
باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتهاست
روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین است که بپرهیزید ستم را که
ستم تاریکیهاست روز قیامت و پرهیز کنید بخل را که این بخل هلاک کرد کسانی را

که پیش از شما بودند امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین انچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا .... ح
کلیب در روز خست آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
و در حدیث ابی هریره از انحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز ست چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر اینقدر زیاده آمده که چون
مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن مسعود مرفوعاً که
دشنام کردن مسلمان فسوق ست و کشتن او کفر و ابو هریره از انحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست
متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را میرد روز یکه
بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که انحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریره یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی
رضی الله عنه ست که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب فرمود و این نزد بخاری ست
و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از انحضرت صلعم در انچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که ای بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساخته ستم را میان شما
پس ظلم نکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید انحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را با انچه ناخوش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویی فرمود اگر هست در وی آنچه میگویی غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و ابو داود و ترمذی از ابی هریره مرفوعا حسد نکنید و تناجش نه و دشمنی نکنید و نه غیبت کنید و پس نشیند و نه بیع کند بعضی شما بر بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم است ستم میکند او را و خذول و متروک نمی نماید او را و خوار نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر آنکه حقیر بیند برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و آبروی او و این نیز نزد مسلم است و ترمذی از حدیث قتیبه بن مالک روایت کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء آمین بار خدایا بپرهیزان مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و ابن عباس گفت احضر فرمود عمارات یعنی خصومت بکن برادر خود را و مزاح مکن با او و پیمان مکن او را که خلافش کنی و این را ترمذی پسندیده آورده که در ان ضعیف است و هم نزد ترمذی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا و فضلیت است که جمع نمیشود در دو مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعا در دو بشنایم و بنده هر چه گوید چند گناهش بر بادی است تا انجا که مظلوم نجاست نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بر وی خدا تعالی اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن میدارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او است از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش کرده لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عایشه مرفوعا امده دشنام مکنید

مردگان را که رسیدند با نچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود و اخل جنت
نمیشود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که بازداشت
خشم خود را بازدارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آثر اشاهدی ست از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
گفته آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی در حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف ست
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در
گوشش او آنک روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
ست مرفوعاً خوشی باد کسی را که بازداشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزدیک بر اول حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شمرد در نفس خود یعنی
خود را منظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بروی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم در رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی ست و گفته که حسن غریب
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کار ما از طرف شیطان ست و فرمود
سخن بد خلقی ست و این نزد احمد ست از عائشه و در سندش ضعفی ست
و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرماید لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت در بین امت شیوه طائفه رافضی ست اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی
نمیرد تا آنکه خود مثل کند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع ست
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
ست کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم بخندند وای ست او را
باز ویل ست او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی ست مراد مسخرگی کنندگان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفاره کسی که غیبتش کرده آنست که برایش
آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامه باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا الد خصم یعنی سخت خصومت ست اخرجه مسلم عن عائشة +

باب در ترغیب بمکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شما بصدق راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید بنیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحری صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بفجور و فجور راه می نماید بسوی نار و همیشه آدمی دروغ میگوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از ابی هریرة مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنهاست و فرمود بشما و نشستن در راه ها گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ها که سخن گفتیم انجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن متفق علیه

والنعم ما قیل ؎

پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ... بخواب هست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاذ به گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی ارادهٔ خیر میفرماید او را در دین فقیه میگرداند متفق علیه مراد بفقه فهم این حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت ست فقه مصطلح علماء فروع و فضلای متاخرین ست در سلف مردم زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بکتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق متمادی و متفیهق متهذار باشد و فتاوا هائی بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان تعزیه و افتاکنند فانا لله و انا الیه راجعون ابو الدرداء گفته
فرمود رسول خدا هیچ شئی در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داؤد
ست و ترمذی او را تصحیح کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این ست که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابو هریره ست نزد مسلم مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و انچه خواست
نمود زیرا که حرف لو بمعنی کاش عمل شیطان میگشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدرداء ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او بر گرداند
خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر مگر
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاشی کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاکم عن ابی هریرة وهم و حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلی شیبانی تو امید
گنجید مردم را بما ها ی خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط و چه نوس خلق
حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داؤد با سناد حسن از ابو هریره مرفوعاً
این ست مومن آئینهٔ برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و
از این عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آمیزد و بر ایذای ایشان
صبر میکند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر ایذای ایشان نیست و این را
ابن ماجه با سناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن
نام صحابی نبرده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلعم اللهم
احسنت خلقی فحسن خلقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه روایت
نموده و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من با بنده خویشم تا
ذکر من میکند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان
تصحیحش کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً
نکرد ابن آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر
خدا الخ و ابن ابی شیبه و الطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابو هریره
مرفوعاً روایت نموده که نمینشیند قومی در مجلسی که ذکر خدا میکنند در آن مگر گرداگرد
گرفتند آنقوم را ملائکه و پوشیدند آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این
ست نه نشیند قومی که بمقعدی که ذکر خدا نکنند در آن و درود بر نبی نفرستند
مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست و در حدیث
ایوب ست نزد شیخین متفقاً مرفوعاً هر که گفت لا الله الا الله وحده لا شریک
له ده بار دی هیچ کسی ست که چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرده و ابو هریره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایای او
اگرچه باشد همچو کف دریا یعنی در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته و ابو سعید خدری مرفوعا آورده که باقیات
صالحات این ست لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم و احادیث
در فضائل این کلمات جمعا وفرادی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب ست
که آنحضرت فرموده دوسترین سخنها نزد خدا چار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه
از آن آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و این
نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله و نسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعا که دعا عبادت ست اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی و له من حدیث انس دعا مغز عبادت ست و نزدیکش از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعا آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا و این را ابن
حبان و حاکم صحیح گفته اند و ازینجا ثابت شد که دعا می غیر الله از انبیا و اصنام
و صلحا و شیاطین و کواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرمایند رد کرده نمی شود دعا
میان اذان و اقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره و موضع
اجابت دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنها ست و در
حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک و کریم ست
شرم دارد از بنده خود چون هر دو دست بر دارد از آنکه تهی برگرداند اخرجه

الاربعة الا النسائي وصححه الحاكم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست
خود در دعا برنمیگرداند تا آنکه مسح روی خود بآن هر دو میفرمود اخرجه
الترمذي وحدیث راشاهد هاست از انجمله حدیث ابن عباس هست نزد ابو داؤد
ومجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و سود نداشتن بر بعضی
یکی از آداب دعاست و فرمود اوّلی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود برمن هست اخرجه الترمذي وصححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
هست از برائی کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین هست ابن شیبه
در زمره اهل علم مخصوص باهل حدیث هست فهم اولی الناس به صلعم بامتی بود
در دنیا و در آخرت و مونس جان هست دائم یاد یک دم نمی رود که مکرر نشود
و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار آن هست که
بگوید بنده اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك و
انا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
الا انت اخرجه البخاري و در حدیث ابن عمر هست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را وقتیکه شام کند وحینی که صبح کند اللهم اني اسألك العافية
في ديني ودنياي واهلي ومالي اللهم استر عوراتي وامن روعاتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتي اخرجه النسائي وابن ماجة
وصححه الحاكم ومسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم اني
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع
سخطك وهم در حدیث ابن عمر هست نزد نسائي وصححه الحاكم که میفرمود آنحضرت
اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الاعداء
وبريده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم اني اسألك بانك

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
يولد ولم يكن له كفوا اخذ فرمود تحقيق خواست خدا را بناحی که چون سوال
کرده شود بدان بدهد او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان و هم نزد اربعه ست از ابو هریره که چون صبح میکرد رسول خدا
میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيى وبك نموت و
اليك النشور و چون شام میکرد همچنین میگفت مگر آنکه بجای النشور المصير
اليك المصير میگفت و انس گفته اکثر دعای آنحضرت این بود ربنا اتنا فی الدنيا
حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی اشعری
گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطيئتي وجهلي واسرافي
في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائي
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
المؤخر وانت على كل شئ قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده
که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و ابن گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعني بما علمتني وعلمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمده
و در آخرش گفته وزدني علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و همانا دشش حسن ست و عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
ما لم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا واين نزد ابن
ماجه ست وابن حبان و حاكم بتصحيحش پرداخته اند وبا جمله در ادعيه نبويه على صاحبها
الصلوة والتحيه كتب مستقله تاليف يافته از انجمله حصن حصين جزرى ست واذكار
نووى وكتاب سلاح المومن وكتاب فرند سلاح وجز آن واين كتب جامع غالب
ادعيه ست كه باسانيد صحيحه وحسنه ثابت گشته وروايات ضعيفه هم دارد واين
كتب را شروح ست كه دران اغتنا بر تنقيح رجال سند وصحت وضعف متن
رفته از انجمله تحفة الذاكرين شرح عدة الحصن الحصين از علامه شوكانی رح ست
وبعض اهل علم ازان كتب انتخاب دعوات صحيحه حسنه كرده اند واز انجمله ست
كتاب حزب اعظم وحزب مقبول وچون الفاظ نبويه وعبارات محدثه را تاثيرى
ديگر ست لهذا درين مختصر درين باب بترجمه ادعيه پرداخته نشد وتتبع دواوين
سنت شاهد ست كه هيچ خير دنيا وآخرت نيست مگر آنكه رسول خدا آن را از
خداى معطى خواسته وهيچ آفت وشر در دارين نيست مگر آنكه از ان بخداى
مانع پناه جسته پس چنانكه در عبادات ومعاملات اقتصار بر ما ورد خوب ست
تا زيادتى بر دين كامل وانقصانى در اتمام نعمت بوجود نيايد همچنان نزد ما داعى
خير وطالب انجات را كوتاه ساختن دعوات خويش بر ادعيه ماثوره وچشم بستن از ادعيه ساخته
پرداخته مشايخ وغيرهم خيلى مستحسن ست وفى ذلك فليتنافس المتنافسون
وعليها فليقتصر المقتصرون شيخين در صحيحين از ابو هريره رضى الله عنه روايت
كرده اند كه گفت قرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم دو كلمه ست كه دوست
باشد خدا را ذكر ان ست وسبك تر از ميزان سبحان الله وبحمده ودیگر سبحان
الله العلى العظيم ومسلم از حديث ابو ذر رضى الله عنه آورده كه وى پرسيد
از آنحضرت صلعم كه كدام كلام فاضل تر ست فرمود كلامى كه برگزيده واختيار كرده

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمده

خاتمة الطبع ریخته خامه جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتای بی همتا را ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة اية محكمة وسنة قائمة وفريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آن وصیت را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بما دور افتادگان رسانید سپس گوش اسلامیان را فرده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نهمت ملکه ملکی صفات مالکه قدسی سمات برنامج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را تاج مکلل حلّه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاه بیگم رئیس دلاور اعظم طبقه علیای هند کرون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود باجودش برخویش نازان و زمانیان بر بط بارگاه بلند پایگاهش بانجت سبز همزبان این نامی نامه دگرامی صحیفه نامزد بعرف انجادی من جنان هدی الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بخیار مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رائی رمیده بحرکت ارادی کلک خلائق سلک حدیقه نو بهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والا گهر بحر سیادت و سعادت راتب آفتاب شرافت و فضیلت راتاب یگانه دهر فرزانه عصر سرمایه عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر مهین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجدهم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سمحه سهله بیضا محمد وم عصابه

شریعۃ سماوۃ زیبا سراپا بافتہ و نور رونق بخش الکہ راہ من پور نواب
محمد احمد خان بہادر ولیعہد جناب عالی القاب نواب مہابت خان
بہادر ذریکیس چوناگڈہ عظمہا اللہ تعالیٰ از کمن بطون بر منصۂ شہود جلوہ گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این ہمہ ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملت با زیادت احکام اخلاق و
آداب آمد ؎

یا بعۃ جمعہا الفاظہا تستعذب ۔ لا تستقلوا جمعہا فیہا الکثیر الطیب

و بین گرامی نسخہ مسئلہ نہ بینی کہ شاہدی عدل از کتاب و سنت ہمراہ ندا شتہ
باشد و چکی گوش نکنی کہ باشاہد نصوص جلیہ ہمدوش نبود کتاب سنت
و کدام کتاب کہ غلغلۂ اتباع در چار دانگ عالم افگندہ و اصول قال و قیل را
از بیخ بر کندہ و مقصران را سرمایۂ ہزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت ذخیرۂ اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث ہست
و راہ روان سنت را بنا بر قطع مہاوی رائی یکی مطیۂ سیر حیث باب بایش
گوئی روح الروح ادلۂ صحیحہ ست و فصل فصلش دانی کہ حصارۂ درایت در بحر
ممکن نیست کہ مانایش در مؤلفات فقہا بزمان می توان یافت و دشوار ست
کہ نمایہ و پودہ رائی سست و فا بر نہج آن در کارگاہ آگہی می توان یافت ؎

تو فتنۂ زمانہ شدی ورنہ روزگار ۔ بودہ ست پیش ازین قدری آرمیدہ تر
خلقی براہ منتظر جان سپردن اند ۔ ای شہسوار حسن عنان بر کشیدہ تر

و بالجملہ این روشنگر کاشانۂ دین و خانہ بر انداز تقلید مجتہدین بتصحیح سراپا
تنقیح معدن کرامت و براعہ تصحیح آئین دار الطباعہ محقق و لیسند مدقق ارجمند
ثمرۂ شجرۂ نبویہ شجرۂ ثمرۂ مصطفویہ دانشمند کار آگاہ سید ذو الفقار احمد
اسلمہ اللہ الاحد با شرکت نظر میمن کہ تاز میدان فہائل حاوی ہر گونہ مزایا
و فواضل مؤید بفیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاہ الصمد بزم آرائے

توحید یزدان خداوند و راهنمای طالبان سرایا مغز بی پوست آمد نگارش خامه گهربار
یگانه رقم طراز ان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسن علی بریلوی
سلمه الله تعالی رونق دیگر بش ارزانی داشت و آوازت خان رفعت نشان
شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهوپال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبوع

بیرون خرامیده مطبوع طبع سخنوران پاک اعتقاد گردیده

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست آخر آمد ز پس پردہ تقدیر پدید

برآمدن از کار خانہ چاپ ہمین بود و برجستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ اتمام ہمین نخستین ناثر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایہ تخت ریاست
و منشی دیوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر
نغمہ تازہ در طنبور شیوہ بیانی و سخن سرائی دمید و این گوہر شاہوار از بحر طبع زخار
بساحل گفتار رسانید و ثانیاً جائز شرائف خصال معدن ہر گونہ فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدہ محمیہ بہوپال سلمہ الله المتعال
از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصہ دہر بپرداخت

قال الشہیر سلمہ اللہ القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دانم آنکہ او را بگمانند کہ نور الحسن بعث
سرو از گلشن آمید امیر المکنیست نو گل تازہ بہار چمن پنجتن بعث
اندرین عمر کہ باشند ہمہ شایستہ لہو لعبش فضل و ہنر بازی او علم و فن بعث
بسکہ در نظم باین فضل بود شاگردم مایہ دلخوشی و فخر و مباہات من بعث
پارسی یافتہ ہمجاہ زبان شیراز تا زیش گر ہمہ ہم لطف لسان این بعث
اشبہاط آمدہ در طبع جہان از دو فش جان عالم بہوادار می او مرتہن بعث

بگیر پسند که بخشش نجیب سان در دل ماست — هوش اندر سر و هنر بر تن و جان در بدن ماست
در نور دیده بعجلت همه استفار علوم — اندرین سن که سزای سبق بلد من ست
گر بپسندد سند تحقیقش — همه در منصب تحقیق محقق سخن ست
بوالعجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین — قلمش تیشه اقبال کف کوهکن ست
پیش هر کسکه ازو دید حریر گفتار — هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست
الله الله چه همیل کتابی بنوشت — طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن ست
نو سوادی که هنوز ست بعرف ایجاد — مردم دیده صاحب نظر انش وطن ست
عادی قصه قدیم آمده این تازه سواد — وضع این سانحه نو بهتر شیرازه کهن ست
هیچ واعیست که گلهای افادت دارد — یا چراغیست که روشنگر هر انجمن ست
هیچ کس قصه احادیث ندیدست بخواب — آنکه امروز ازین تبصره بر بر دهن ست
چه طریقیکه پسندیده یزدان باشد — جز برین راه تردد روشن اهرمن ست
میتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر — یا توان گفت که دریای کرم موجزن ست
گل و ایمان نمرد طره دستار قبول — در هر سطح زمین مستند هر زمن ست
باغبان قلمش طرفه بهاری آراست — لفظ گل حرف بود غنچه کتابش سخن ست
سر کن آهنگ دعا کن بزبان از مدح شهیر — چه توان کرد که میدان ستایش همین ست
این مؤلف همه با جاه سلامت باشد — از من آمین و قبولش ز تو انی و الکن ست

فال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بطرز خود قناعت از ترانی — سپرده باد بسیلاب رخت عمانی
اگر کنند گل عیشی هوس فروز بزم — خسک پیرهن دل ترا من افشانی
فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد — فضای دیده مور اتساع میدانی
رسیده ایم زجائی که بخیر اینجا — ستوده ایم درو دشت را بستانی
بتی بغارت بنگاه خاطرم آمد — تهیه باد بکنجی متاع ایمانی

چنان بپیچ و خم زلف پا بخم خود را
که جمع دل نکند هیچ فرد از پریشانی

ز دست زلف منم داد خواه تر بکسی
که بیگناه کشندش بهند زندانی

فغان ز ذوق کلامش که چون بهنگامش
ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی

فغان ز یاس همین گاهی بکشت ما نشنیم
اگر فتاد شرر دیم جوش باراني

بسینه وقت که شد چشم باز گریه علم
چو طبع سید عالی گهر بعمانی

بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع
حلال کرد مرا در اشراب روحانی

تجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش
فلک ز بال هما میکند مگس رانی

گر از بهار بسیط زمین شود گلشن
بخلد خلق و سیعش کند خیابانی

ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را
بدلق نیست طراز قبای سلطانی

کشید محمل خود را بوادیی که خضر
بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی

کلیم بر دسوئی آمنیش تماشائی
خلیل چو اند بخوان خودش بمهمانی

اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی

گرش ببحث درآری بدان شجر ماند
که صد ثمر ز بن افگند چو جنبانی

سخن چو کوکبه آرا شود ازو آید
بسر شکستن طرف کلاه خاقانی

اگر نشست بعزم رقم توان گفتن
که خاست باد بهاری بلاله وبانی

بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر
ببحث علم برآرد جواهر کانی

بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد
بکار برد پی لاله زار نعمانی

کشید دام بصحرا مگر که ناگاهان
دران فتاد دو صد آهوی بیابانی

مگر به پیش چپاغ از هوا فرود آورد
هزار بیضل پرنده از پری خوانی

پس از درود بر آثار منزلی گوئی
ز سر نهاد اساس بلند ایوانی

ازان شقائق صد رنگ کز جبین آورد
بیزم چید بهم دسته های ریحانی

فروع را با صول حدیث محکم کرد
بهم کشید آلی فلک مرجانی

سبک شتافت بزانسان که هر قدم اندوخت
ثواب رهبری گمرهان و خذلانی

بیا ہدیہ ہا دامنی رطب بردہ اب	ز ہر سو زار حدیب رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش	نظر فروز تر از سرمۂ صفاہانی
نگار معنی روشن بپردہ الفاظ	ز زلف ہشت بہائی بروی نورانی

سخن دراز بود ہمتش ز دیگران گویا بس
زمن مظاہر علمی بسال آن خوانی

بجمع مایۂ فضل و بنشہ فیض عمیم
ہمیشہ باد بہ بستانی و بہارانی

۹۶ ۱۲

یعنی مؤلف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب

عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رائح	رایح	۱۷	۱۴	مقاتلہ	ومقاتلہ
۷	۱	مُرَوَّح	مَرْوُح	۲۰	۵	الشوکانی	الشوکانی
۱۰	۶	رَشَ	رَشْ	״	۱۳	نہ باشد	باشد
״	۲۲	تشاول	تناول	۲۱	۲	چیریست	چیزیست
۱۱	۸	متہتکین	متہتکین	״	۵	بنیاد	بنیاد
״	۱۰	اعذتا	اعذنا	۲۴	۱۸	جبدً	جدً
״	۱۷	آمدو	آمدہ	۲۵	۱۱	فاتمہ	فاتیہ
״	۲۲	یای	پای	۲۷	۸	انگستان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطہرین	المتطہرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
״	״	وطوء	وضوء	״	۸	نہ غیر آن	وغیر آن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ماکدرت	۲۹	۴	انصمام	بالانضمام
״	۱۶	اقل	اقل واکثر	۳۰	۷	متقطع	منقطع

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدد	بامداد
〃	۲۲	ثبوت	ثبوت
۳۱	۱	مکہ	بلدہ
۳۳	۸	خاضۂ	خاصۃً
۳۴	۵	یعنی	تعنی
〃	۷	وگان	دوگان
〃	۱۴	دودتر	ووتر
〃	۲۰	بیتیرا	بتیرا
۳۵	۱۷	باوۂ	بارۂ
〃	۱۹	یشرعیات	بشرعیات
〃	۲۱	وچہ	چہ
۴۱	۷	ایتان	اتیان
۵۲	۸	حصورین	مصورین
〃	۱۳	محمیصۂ	خمیصۂ
۵۴	۷	این	این
〃	۲۳	زیۂ	در
۵۵	۶	مردن	ومردن
〃	۱۲	دام	وام
〃	۱۵	بنج	پنج
۵۶	۷	ورع	درع
〃	۲۰	وبزان	و

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۷	۲۱	ولا	وآنا
〃	۲۲	میبت	امنیت
۵۸	۲۳	کج	گچ
۵۹	۹	آخرت	آخرت
۶۰	۱۳	معدوم بلکہ نامعلوم	نامعلوم بلکہ معدوم
۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
۶۳	۶	تیامی	یتامیٰ
۶۵	۱۳	مکتر	کمتر
۶۹	۶	نجات	تجارت
۷۰	۸	گس	کس
۷۸	۱۱	دردّ	وردّ
۷۹	۱۳	باکمال	یاکمال
۹۳	۳	وبدان	وبدان
〃	۲۳	تانثو	تانثور
۱۰۰	〃	خطایات	خطابات
۱۰۲	۹۱	تتتع	تمتع
۱۰۸	۳	ضعف	صنف
۱۱۰	۱۹	باتوی	بانوی
۱۱۱	۱۳	ثثر	نثر
۱۱۶	۴	الابتسال	لاتسال
۱۱۷	〃	خبر	نہ بر

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۱۹	۱	عرض	عرس
۱۲۰	۱۳	اجبا	اجیار
۱۲۵	۵	ہڈیان	ہندیان
۱۲۷	۶۷	مولی اللہ	مولیٰ
″	۱۹	وہ	دہ
″	۲۲	اباشد	باشد
۱۳۰	۵	تغزیش	تغریش
۱۳۱	″	امت	امۃ
″	۱۲	ارشانہ	ازشانہ
۱۳۵	۱۰	زیادہ	زیاد
۱۳۵	۱۴	استاد	اسناد
۱۴۶	۱۰	صواب	صواب
۱۴۹	۱۱	فرانصہ	فرانسہ
۱۵۰	۲۱	فروع	فروع
۱۵۳	۱۲	یاسدم	باھدم
۱۵۷	۲۶	مسلم	بسلم
″	۲۲	واستلاف صحابہ باغنا غیر ثابت ست	
۱۵۸	″	غزم	غرم
۱۶۹	۳	دوع	دروع
۱۷۱	۱	للن	لکن
۱۷۳	۱۸	بانابت	یانابت

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۷۹	۱۷	قطنع	قطیع
۱۸۱	۱	بابدای	بایدای
۱۸۳	۱۰	موتمن	معوتمن
۱۸۴	۱۹	بنی الباب	بانی الباب
۱۹۱	۲	وانتہاگ	بنتہاگ
۱۹۴	۱۸	ودرحدیث	ودرسندحدیث
۱۹۷	۳	قتل کرد	قتل کرد
″	۱۱	ودمابد	بزماند
۲۰۲	۱۰	باایشان	باپشاند
۲۰۴	۲۲	میدانسیم	میدانستیم
۲۰۷	۱۷	باخنیہ	باطنیہ
″	۲۲	باطنیہ	باطنیہ
۲۰۸	۱۰	مناقیہ	منافیہ
۲۰۹	۱۳	مردم	مامردم
۲۱۲	۲۲	خطایات	خطابات
″	۲۳	ورافع	درفع
۲۱۳	۱۶	جہنیہ	جہنیہ
۲۱۸	۲۳	وداغ	بازداغ
۲۱۹	۱۶	باپس دیدہ شد دیگر	پس دیدہ شد بارد گر
۲۲۱	۱۷	زیادہ	بزیادہ
۲۲۳	۶	باشاد	بااشاد

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۷	۹	لقادت	نقادت
۲۳۰	〃	بحلي	بجلي
۲۳۶	〃	دشمن راه	دشمن
۲۳۹	۶	عبر	عبر
۲۴۱	۱۴	بجع	بجمع
۲۴۵	۱۲	خمر	شرب خمر
۲۴۹	۸	ظن	من ظن
〃	۱۴	ملح	الملح
۲۵۳	〃	وجه سلف	وجه خلف
〃	۱۷	بپدر آن	بپدران
۲۶۱	〃	اقتناض	اقتناص
۲۶۴	۱۹	تشنيع	تشنيع
۲۶۹	۲	بنزح	بنزخ
۲۷۰	۹	وعمالي	اعمالي
۲۷۴	۸	بهر آنکه	بر آنکه
۲۷۶	۳	اليبين	اليمين
۲۸۳	۱۸	سوار	وسوار
۲۸۴	۲۲	وعمرو	وابن عمرو
۲۹۴	〃	〃	ده
۳۰۰	۱۳	حثيت	حثيث
〃	۱۶	يافت	بافشه

صحت نامه تقاريظ اول کتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	اين	چون اين
۴۰	۷	رأمي	زأملي
〃	۱۱۰	يحميه	بحميه
〃	۱۹	نوارث	بوارث
۱۱	۱۳	الموي	المولوي
۱۲	۱	ذلپند	دلپسند
۱۳	۷	گلهيد	گلهيد
〃	۱۷	آب باري	آب ياري
〃	۲۱	کردشد	کرده شد